

مسأله حقّ ملل در تعیین سرنوشت خویش
مازیار رازی



صفحه ۹

باز هم کشتار و باز هم جنایت: بیانیه جمعی از
کارگران ایران خودرو

صفحه ۴

آیا روند انقلاب در کشورهای عربی آغاز شده است؟

صفحه ۶

سیکل سوددهی و رکود بعدی

صفحه ۱۵

سود و سرمایه گذاری در دوره بهبود اقتصادی

صفحه ۲۰

آهنگ بهبود اقتصادی

صفحه ۲۲

وخامتی دیگر در نرخ پس انداز آمریکا و پیامدهای

آن

صفحه ۲۳

Militant

بهمن ۱۳۸۹ سال چهارم- دوره دوم- شماره ۳۹

مدرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



سرمقاله

در مورد تداوم مذاکرات هسته ای دول
جمهوری اسلامی و ۵+۱

«... به اعتقاد من عدم توفیق در این مذاکرات و یا مذاکرات آتی الزاماً به مفهوم آغاز جنگ با دول غربی و یا تهاجم نظامی به ایران نمی باشد. در واقع سیاست ایران و دول غربی (به ویژه ایالات متحده آمریکا) تفاوت کیفی ای در طی سال های گذشته نداشته است. دولت آمریکا (و غرب) به علت نداشتن یک بدیل واقعی برای جایگزینی نظام کنونی، در صدد از میان برداشتن دولت احمدی نژاد نمی باشد. درست برعکس آنها خواهان رسیدن به توافق و تفاهم با رژیم ایران هستند. البته هر یک برای گرفتن امتیازات بیشتر تلاش کرده و در نتیجه چانه زنی ادامه یافته است. بدیهی است که هر چانه زنی حامل "جنگ" نیز می باشد. اما این یک جنگ نظامی نیست؛ بلکه یک «جنگ سرد» است. اقدامی که فشارها را برای گرفتن امتیازات بیشتر در معاملات و توافقات افزایش می دهد...»

صفحه ۲

انتشار کتاب «بین الملل چهارم»، نوشته پیر فرانک

صفحه ۲۵



گرفتن امتیازات بیشتر در معاملات و توافقات افزایش می دهد.

همانند جنگ سرد میان شوروی و آمریکا در سالهای پیش از فروپاشی شوروی؛ «جنگ سرد» میان دول ایران و آمریکا نیز شامل عوارض مشابه ای است. به قتل رساندن مهره ها طرفین بدون اعتراف به آن و توطئه و لطمه زنی به یکدیگر. این اقدامات از مشخصات جنگ سرد میان دولت ایران (متحدان حزب الله آن) و دولت آمریکا (متحد اصلی آن اسرائیل) است، که نقداً آغاز گشته است.

برای نمونه هفته پیش پس از گذشت قریب به یک سال از ترور مسعود علی محمدی، استاد فیزیک دانشگاه تهران، سرانجام وزارت اطلاعات ایران ادعا کرد که قاتلان وی را پیدا کرده است. دستگیری برخی از کارمندان سازمان انرژی اتمی در سال ۱۳۸۴، اعلام متلاشی شدن شبکه جاسوسی اسرائیل توسط سرلشکر محمدعلی جعفری، فرمانده سپاه پاسداران ایران در سال ۱۳۸۷ و اطلاع رسانی سعید مرتضوی، دادستان وقت تهران در این خصوص، نشانه هایی از این رویارویی است. علی اشتری و علی اکبر سیادت هم در دو سال اخیر به اتهام جاسوسی برای اسرائیل اعدام شدند.

همچنین، مجید شهریاری و فریدون عباسی دوانی، استادان فیزیک دانشگاه شهید بهشتی تهران روز ۸ آذر ۱۳۸۹ توسط مهاجمان موتورسوار و از طریق اتصال بمب به بدنه خودروهایشان مورد سوء قصد قرار گرفتند. این حملات به کشته شدن آقای شهریاری و جراحات آقای عباسی دوانی و همسران این دو انجامید.

اواسط بهمن ۱۳۸۵ (ژانویه ۲۰۰۷) رونامه های رسمی ایران اعلام کردن یکی از دانشمندان اصلی برنامه هسته ای ایران؛ اردشیر حسن پور؛ به طور مشکوکی "مسموم" شده است. این خبر توسط شبکه اطلاعاتی «استراتفور» و سپس «سندی تایمز» لندن همان هفته به عنوان یک قتل عامدانه توسط «موساد» ماموران اطلاعاتی اسرائیل؛ طرح گشت (موساد دو دهه پیش عملیات مشابه ای را علیه دولت عراق انجام داده بود. در سال ۱۹۹۰ دانشمند کانادایی، «جرالد بوول» سازنده "سوپر توپ" صدام حسین که با هدف بمباران اسرائیل طراحی شده بود؛ توسط موساد کشته شد).. بنا بر گزارش اخیر «استراتفور» (۱۴ فوریه ۲۰۰۷) تا

در مورد تداوم مذاکرات هسته ای دول جمهوری اسلامی و ۵+۱



مازیار رازی

رفیق مازیار با سلام. امروز مذاکرات بین سران دول ایران و گروه ۵+۱ با هیچ نتیجه ای به پایان رسید. کاترین اشتون، مذاکره کننده ارشد گروه ۵+۱ در یک کنفرانس خبری گفت: "ایران برای لغو تحریم های بین المللی و نیز برای ادامه چرخه سوخت هسته ای شرایطی تعیین کرد، اما ما نتوانستیم این شرایط را قبول کنیم زیرا ایران برای لغو تحریم ها باید اعتماد ما را به دست بیاورد." آیا این اظهارات به مفهوم پایان مذاکرات و آغاز جنگ و تهاجم نظامی علیه ایران است؟

با درود به خوانندگان نشریه میلیتانت. به اعتقاد من عدم توفیق در این مذاکرات و یا مذاکرات آتی الزاماً به مفهوم آغاز جنگ با دول غربی و یا تهاجم نظامی به ایران نمی باشد. در واقع سیاست ایران و دول غربی (به ویژه ایالات متحده آمریکا) تفاوت کیفی ای در طی سال های گذشته نداشته است. دولت آمریکا (و غرب) به علت نداشتن یک بدیل واقعی برای جایگزینی نظام کنونی، در صدد از میان برداشتن دولت احمدی نژاد نمی باشد. درست برعکس آنها خواهان رسیدن به توافق و تفاهم با رژیم ایران هستند. البته هر یک برای گرفتن امتیازات بیشتر تلاش کرده و در نتیجه چانه زنی ادامه یافته است. بدیهی است که هر چانه زنی حامل "جنگ" نیز می باشد. اما این یک جنگ نظامی نیست؛ بلکه یک «جنگ سرد» است. اقدامی که فشارها را برای



اقتصادی، جنگ افروزی از طریق تحریک صدام حسین و در اختیار قرار دادن سلاح های سبک، سنگین و شیمیایی در اختیار دولت وی برای مقابله با ایران، تقویت جناح های «معتدل»، «اصلاح طلب» در درون هیئت حاکم و غیره، همه دال بر سیاست فوق بوده است. آنچه سرعت بازسازی یک سرمایه داری مدرن را همواره به تعویق می انداخت، نا هم آهنگی جناح «اقتدارگرا» با دیگر جناح بود. با تقویت سیاسی اقتدارگرایان و سرکوب اعتراضات مردمی سال پیش و کاهش نفوذ «اصلاح طلبان»، این سد اساسی از سر راه کنار رفت. سرمایه داری جهانی برای انتقال سرمایه های خود به ایران و اعمال استثمار مضاعف بر کارگران، امنیت سرمایه و ضمانت اجرای قوانین بین المللی را طلب می کند.

رفیق مازیار شما می گوید که دول غربی «اصول گرایان» را به «اصلاح طلبان» ترجیح می دهند؟

البته دول غربی تلاش کرده و می کنند که «اصلاح طلبان» بر مصدر قدرت حاکم گردند، زیرا تمایلات بیشتری به غرب داشته و توافقات با سهولت بیشتری پیش می رود. اما در نهایت؛ بدیهی است که دول امپریالیستی برای سرمایه گذاری در ایران و چپاول منابع نفتی و استفاده از نیروی کار ارزان؛ برایشان تفاوتی نمی کند که کدام یک از باندهای حکومتی در قدرت باشد، تا مادامی که منافع آنها تضمین گردد. با روی کار آمدن احمدی نژاد و تحریکات وی این روند کند شد. اما؛ «اصلاح طلبان» که غرب (و مردم ایران) نشان دادند که قادر به سازماندهی و مقابله با اصول گرایان نیستند.

از سوی دیگر، پس از تجربه فاجعه آمیز در عراق و افغانستان تناسب قوا به ضرر غرب تغییر کرده است و یک حمله نظامی توسط آمریکا و متحدانش نمی تواند در دستور کار قرار گیرد. دولت آمریکا برای مدت طولانی مجبور است در افغانستان (و عراق) باقی بماند و باندازه کافی توان یک حمله نظامی به ایران را ندارد.

در واقع می توان اذعان داشت که در سطح جهانی تناسب قوا به ضرر امپریالیزم آمریکا تغییر کرده است. اقدامات ضد امپریالیستی در آمریکای لاتین: پیروزی چاوز در ونزوئلا و اوو مورالس در بلیوی، اورتیگا در نیکاراگوئه و غیره همه نشانگر به بن بست رسیدن سیاست های دولت بوش برای

چند هفته دیگر باید در انتظار واکنش وزارت اطلاعات ایران علیه مراکز اسرائیل بود. وقایع مشابه دیگر این جنگ سرد شامل:

• فوریه ۱۹۹۲ مأموران اطلاعاتی اسرائیل عباس موسوی (رهبر حزب الله) را کشتند. درست یکماه پس از این واقعه سفارت اسرائیل در بوینس آیرس (آرژانتین) بم گذاری شد.

• ژوئیه ۱۹۹۴ نیروهای ضربت اسرائیلی چند تن از اعضای حزب الله را در یکی از مقرهای تعلیمات نظامی شان به قتل رساندند. ۸ روز پس از این واقعه تهاجمی علیه مرکز یهودیان در بوینس آیرس و سفارت اسرائیل و مرکز یهودیان در لندن صورت گرفت.

• مارس ۱۹۹۵ وزارت اطلاعات دولت ایران در واکنش به قتل رسیدن یکی از اعضایش؛ به کنسولگری آمریکا در کراچی پاکستان حمله کرد و دو تن از آمریکائیان کشته شدند. (منبع: استراتفور).

بدیهی است زمانی که خامنه ای در نطق اخیر خود می گوید: " ... دشمنان خوب می دانند که هرگونه تعرض، عکس العمل همه جانبه ملت ایران را نسبت به متعرضان و منافع آنها در همه نقاط جهان به دنبال خواهد داشت." منظورش این نوع عملیات است و نه جنگ در مقابل ارتش آمریکا.

رفیق مازیار توضیح دهید علل جنگ سرد چیست؟

علت اصلی این جنگ سرد و جدل های هسته ای بین دولت احمدی نژاد و دول غربی ریشه در بحران اقتصادی ایران در سه دهه پیش دارد. جنگ ۸ ساله با عراق و محاصره اقتصادی بیش از دو دهه، اقتصاد ایران را چنان دگرگون کرد که دولت خطر از دست دادن قدرت خود را چند سال پیش درک و روال جهت گیری به غرب را آغاز کرد. مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۸۱ چراغ سبز را به دول غربی برای سرمایه گذاری در ایران نشان داد.

قابل ذکر است که سرمایه داری جهانی از روز نخست سقوط نظام سرمایه داری «شاهنشاهی» در ایران و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در تدارک بازگشت اقتصاد ایران به نظامی مترادف با قوانین سرمایه داری جهانی بوده است. تحریم های



باز هم کشتار و باز هم جنایت

جمعی از کارگران ایران خودرو، ششم بهمن ۱۳۸۹

دوستان و همکاران گرامی،

خبر تکان دهنده بود.

در ساعت ۲۳:۳۰ مورخ ۸۹/۱۱/۵ یک دستگاه کمپرسی بنز حامل بار یکی از پیمانکاران، در حال ورود از درب شماره ۹ ایران خودرو بود که بر اثر بریدن ترمز، با تعدادی از همکاران برخورد کرد و متأسفانه باعث کشته شدن ۴ نفر و زخمی شدن ۱۳ نفر از همکاران گرامی شد.

خبر تکان دهنده بود؛ دلی هر انسانی به درد آمد.

کارگری که برای بدست آوردن یک لقمه نان در روز تعطیلی مجبور به کار کردن شده است و بعد از تعطیلی برای دیدار خانواده، راهی منزل می شد، ناگهان با مرگ روبرو می شود و دیگر به خانه نمی رسد.

خیلی از همکاران تا صبح در جلوی مدیریت تجمع کردند و این تنها کاری بود که از دست شان بر می آمد.

خبر تکان دهنده بود.

خبر انحراف کامیون؛

وانداختن گناه به گردن یک کارگر دیگر.

راحتترین کار ممکن.

ولی کسی از خود نپرسید چرا این کامیون در زمان تردد کارگران در این مسیر بود؟

حراست کجا بود؟ حراستی که کوچکترین حرکت کارگران را کنترل می کند.

بعد از مرگ این کارگران ده ها مامور گارد ویژه به شرکت ریختند، نه برای نجات جان کارگران بلکه برای نجات منافع سرمایه داران.

خبر تکان دهنده بود.

"حل مشکلات جهان" و استقرار به اصطلاح "دموکراسی" است.

برخی نیروها مدتهاست که در مقابل حمله نظامی آمریکا و اسرائیل به ایران هشدار داده اند. پس ارزیابی آنان اشتباه بوده است؟

به نظر من اگر آمریکا و متحدان اروپایی اش توان حمله نظامی و تغییر رژیم را داشته و بدیل قابل اعتمادی می داشتند حتماً این را کار انجام می دادند. مسئله این است که نه توان آنرا را داشته و نه بدیل قابل اعتمادی در مقابل رژیم کنونی، دارند. بنابراین، بر خلاف برخی از نیروهای اپوزیسیون که حمله نظامی آمریکا را واقعی دانسته و برخی دیگر فرجی در راستای رهایی از شر دولت کنونی می دانند، این اقدام بنا بر وضعیت کنونی غیر محتمل است. اما حتی در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران و زحمتکشان ایران بهیچوجه از حمله نظامی غرب به ایران نفعی نخواهند برد.

امپریالیسم و به ویژه امپریالیسم آمریکا هیچگاه برای به ارمغان آوردن «آزادی و دموکراسی» به کشورهای جهان حمله نکرده است. اشغال عراق تجربه بسیار خوبی از سیاست های "انسان دوستانه" (!) دولت بوش یا اوباما در منطقه است. وضعیت مردم زحمتکش عراق و افغانستان روز به روز رو به وخامت گرویده است. در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران ایران به ساختن یک جبهه سوم در مقابل دولت سرمایه داری ایران از یکسو و امپریالیسم از سوی دیگر مبادرت می کنند. برای کارگران ایران مبارزات ضد سرمایه داری از مبارزات ضد امپریالیستی جدا نیست. دولت سرمایه داری ایران بخشی از نظام سرمایه داری جهانی است که با وجود جنگ های زرگری و بی ارتباط با منافع کارگران میان آنان، نهایتاً با یکدیگر سازش خواهند کرد.

۲ بهمن ۱۳۸۹





تردد از خیابان و رسیدن به پارکینگ ها همیشه جان کارگران را تهدید می کند.

ما کارگران می دانیم که چه خطراتی جان ما را هنگام تردد از شرکت تا پارکینگ ها تهدید میکند؛ بارها اعتراض کردیم، ولی چه کسی جوابگو بود؟

بارها اعلام کردند که برای راحتی کارگران پل درست خواهیم کرد، ولی چه شد؟

آری همکاران گرامی

خودشیرینی مدیریت و منافع سرمایه اجازه نمی دهد تا مدیریت برای جان ما کارگران ارزش قابل شود؛ جان انسان ها برای سرمایه پیشیزی ارزش ندارد.

زمانی که طرح ضد کارگری دولت برای حذف پارانه ها اعلام شد، مدیریت به جای اعتراض به این طرح ضد انسانی اعلام کرد که قیمت محصولات ایران خودرو کاهش می یابد، ولی نه گفت چه طوری؟ کاهش قیمت محصولات با کار بیشتر و گرفتن جان کارگران.

چهار انسان بی گناه کشته شدند!

چه ایرادی دارد مگر چهار انسان بی گناه در خاتون آباد کشته نشدند، کسی مجازات شد؟ مگر ده ها کارگر در ایران خودرو کشته نشدند، کسی مجازات شد؟

و روزانه ده ها کارگر در گوشه و کنار این کشور جان می بازند چه اهمیتی برای سرمایه داران و حامیان آنان دارند؟

مرگ، مرگ است چه در زندان چه در اعدام و چه در تصادف و چه در حادثه. و این مرگ همیشه به سراغ ما کارگران و طبقه زحمتکش می آید.

تا کی این وضع را تحمل خواهیم کرد؟

تا زمانی که ما کارگران آگاه نشویم و تا زمانی که سرنوشت خود را تعیین نکنیم، وضع همین طور خواهد ماند؛ چون خود ما خواهان استمرار آن هستیم.

ما کارگران ایران خودرو خواهان مجازات فوری قاتلان این کارگران هستیم و قاتلان آن کسانی جزء حامیان سرمایه، مدیریت ارشد، روابط عمومی منابع انسانی و حراست هستند.

ضمن اعلام همدردی با خانواده کشته شدگان و همبستگی با همکاران گرامی امروز روز چهارشنبه ششم بهمن ماه را اعلام عزای عمومی کرده و دست از کار خواهیم کشید و تا مشخص نشدن قاتلین این کارگران دست به کار نخواهیم زد.

این اولین بار نیست که جامعه کارگری «ایران خودرو» قربانی این کشتار و شاهد از دست دادن تعدادی از همکاران خود می باشند.

از کشته شدن پیمان رضی لو تا مرگ ده ها کارگر هر سال اشک می ریزد؛ ولی هنوز هیچ کسی پاسخگو برای این کشتار ها پیدا نشده است.

مدیریت شرکت مثل روال گذشته مرگ این کارگران را بی احتیاطی راننده کامیون اعلام کرده است تا شاید ضمن فرار از مسولیت خود، گناه این کشتار را به گردن یکی از دیگر کارگران بیاندازند.

ولی ما می دانیم که منافع شرکت در جهت رسیدن به سود بیشتر و بی مسئولیتی سرمایه داران در مقابل جان کارگران عامل اصلی این کشتار و مرگ کارگران می باشد.

کشاندن کارگران به سرکار در روزهای تعطیلی و عدم استراحت کافی برای کارگران و هزاران مشکل اقتصادی، هرگونه تمرکز را از کارگران گرفته است.

چرا کامیون باید با بار چند تنی در زمان تردد کارگران از این خیابان عبور می کرد؟ حراست ایران خودرو که میلیاردها تومان سرمایه شرکت را برای سرکوب و کنترل ما کارگران به باد می دهد، چطوری نمی تواند از تردد وسایل حمل و نقل در زمان تردد کارگران جلوگیری کند؟

ما هر روز شاهد این ناامنی در همه جای شرکت هستیم؛ چه در داخل شرکت و چه در بیرون شرکت.

هر روز در زمان تردد کارگران ما شاهد عدم جلوگیری تردد وسایل حمل و نقل در مسیر حرکت خود می باشیم و رانندگان هم مجبورند این مسیر را برای رسیدن به کار خود ادامه بدهند. کارگران بارها خواستار توقف وسایل حمل و نقل در زمان تردد کارگران بوده اند؛ ولی چه کسی پاسخگو بوده است؟ منابع انسانی و یا حراست و یا مدیریت روابط عمومی و یا مدیریت ارشد؟



آیا روند انقلاب در کشورهای عربی آغاز شده است؟



مصاحبه با رفیق مازیار رازی

رفیق مازیار با سلام. در این مصاحبه می‌خواستیم نظر شما را در مورد وقایع اخیر در برخی از کشورهای عربی از جمله تونس، الجزایر، مصر و یمن جویا شویم. آیا اعتراضات اخیر در این کشورهای عربی آغاز انقلابی مانند قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ در ایران است؟

با درود فراوان به شما و خوانندگان نشریه میلیتانت. تردیدی نیست که اعتراضات عمیق و گسترده‌ای علیه مستبدین فاسد و ابسته به غرب در این کشورها در حال وقوع است. برای نمونه در تونس حتی نتیجه این اعتراضات توده‌ای در ۱۴ ژانویه ۲۰۱۱ منجر به فرار رئیس جمهوری فاسد تونس زین العابدین بن علی، شد. شاید هم اتفاقات مشابه‌ای در مصر و الجزایر بیفتد. اما همه این‌ها به مفهوم بروز یک انقلاب توده‌ای برای سرنگونی نظام‌های حاکم نیست. اعتراضات عمدتاً بر اساس وضعیتی بسیار وخیم اقتصادی و فشارهای دولت‌های این کشورها بر مردم است. البته وضعیتی انقلابی در این کشورها می‌تواند به وجود آید. اما، هر وضعیتی انقلابی الزماً به انقلاب برای تغییر نظام منجر نمی‌شود. بنابراین زمانی که مارکسیست‌های انقلابی از کلمه "انقلاب" به مفهوم اخص آن استفاده می‌کنند، منظورشان این است که وضعیتی انقلابی در جامعه به گونه‌ایست که می‌تواند به انقلاب منجر گردد. آیا طبقه کارگر آمادگی و توان سازماندهی انقلاب را دارد؟ آیا وضعیتی به پیروزی انقلاب منجر می‌شود؟ آیا وضعیتی به اعتلای انقلابی خواهد انجامید؟ تمامی این سؤالات را نمی‌توان بدون ارزیابی دقیق

از وضعیت خود کارگران و تناسب قوای طبقاتی در جامعه، پاسخی جامع داد.

در جوامعی نظیر تونس یا مصر و یا الجزایر اعتراضات توده‌ای هدف خود را متکی بر کسب آگاهی سوسیالیستی برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری قرار نداده است. اما، با تداوم مبارزات و حضور ارگان‌های خود سازمانده توده‌ای مانند شورای‌های کارگری و مهم‌تر از همه وجود یک حزب پیشتاز انقلابی پر نفوذ، وضعیتی می‌تواند برای یک انقلاب آماده گردد. اما متأسفانه در حال حاضر هیچ یک از عوامل بالا در این کشورها وجود ندارند.

رفیق مازیار برخی از گروه‌های سیاسی شعار "مسلح کردن توده‌ها" و تسخیر قدرت به وسیله توده‌ها را در کشوری مانند تونس طرح می‌کنند. نظر شما در مورد طرح چنین شعارهایی چیست؟

بدیهی است که هدف نهایی هر مارکسیست انقلابی در هر نقطه جهان تدارک برای مبارزه مسلحانه توده‌ای برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری و استقرار دولت کارگری متکی بر دموکراسی کارگری است. اما این هدف نهایی را نمی‌توان بدون توجه به درجه آگاهی موجود اجتماعی، اعلام کرد. شعار "مسلح کردن توده‌ها" برای مارکسیست‌های انقلابی به مفهوم تدارک برای تسخیر قدرت به وسیله کارگران است. زمان طرح چنین شعاری نیز در وضعیتی بحرانی پیشا-انقلابی مطرح است. شرایطی که قدرت دوگانه در جامعه برقرار شده است. از یک سو طبقه بورژوا چنان ضعیف گشته که قادر به اعمال قدرت نیست و از سوی دیگر طبقه کارگر متکی بر نهادهای خود سازمانده خود، به ویژه شوراهای کارگری، قدرت خود را به نمایش می‌گذارد. وضعیتی که طبقه کارگر حزب پیشتاز خود را مدت‌ها پیش از این وضعیتی بحرانی ساخته و اعتبار سیاسی کسب کرده است.

متأسفانه امروز نه در تونس، و نه الجزایر و نه مصر چنین وضعیتی وجود ندارد. نه طبقه کارگر حزب پر نفوذش را ساخته و نه شورای‌های کارگری وجود دارند و نه قدرت سیاسی بورژوازی تضعیف گشته است. آن چه در هر سه مورد دیده شده است، اعتراضات ضد استبدادی خیابانی است با هدف ایجاد تغییراتی در دولت (یا مهره‌های دولت موجود). این اهداف یک انقلاب اجتماعی نمی‌باشد.



مجلس مؤسسان در برنامهٔ بلشویک‌ها آمده بود، آن‌ها به تشکیل آن مبادرت کردند. اما، در عمل این مجلس در مقابل شوراها قرار گرفت و منحل اعلام شد؛ اما می‌توانست ادامه یابد. زیرا دولت کارگری که متکی بر اکثریت آرای شوراها کارگری در قدرت قرار گرفته است نباید واهمه‌ای از تشکیل چنین مجلسی داشته باشد.



اما اگر کارگران و دهقانان فقیر قادر به تشکیل حکومت شورایی نشدند؛ در آن زمان، آیا طرح شعار تأسیس مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی اصولی است؟

پس از سرنگونی این دولت‌های مستبد، چنانچه حکومت شورایی (کارگران و دهقانان فقیر) به علت عدم آمادگی شوراها کارگری و یا عدم وجود یک حزب پیشتاز انقلابی سراسری به مثابه سازماندهٔ جنبش کارگری، شکل نگیرد (که وضعیت تونس و مصر چنین است)، مارکسیست‌های انقلابی‌ها در هیچ حکومتی دیگری (که محققاً بورژوایی خواهد بود - حتی دمکراتیک‌ترین آن) نباید شرکت کنند. اما، در عین حال در این مقطع (و تنها در این مقطع که حکومت شورایی توفیق حاصل نکرده است)، آن‌ها باید خواهان تشکیل «مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی» (نه مجلس مؤسسان به مفهوم پارلمان عادی بورژوایی) شوند.

مجلس مؤسسانی که هیچ ارگان و سازمان و فردی را بالای سر خود نمی‌پذیرد، از سوی نیروهای مسلح توده‌ای نظارت می‌شود و به وسیلهٔ نمایندگان واقعی مردم با رأی مستقیم، همگانی، مخفی و آزاد تشکیل می‌گردد، تأسیس گردد. این مجلس کار خود را در راستای تدارک تشکیل یک حکومت

پس شعار محوری این اعتراضات خیابانی چه باید باشد؟

به اعتقاد من شعارها را همیشه باید با تحلیل مشخص از وضعیت مشخص اجتماعی و سطح آگاهی توده‌ها استنتاج کرد. ما به عنوان مارکسیست‌های انقلابی نمی‌توانیم اهداف و برنامهٔ خود را بر جنبش تحمیل کنیم. ما باید بر اساس آگاهی کنونی جنبش کارگری در هر جامعه‌ای، تلاش کنیم تا مطالباتی را تدوین کنیم که به مثابهٔ پلی، جنبش کارگری را گام به گام به هدف نهایی، یعنی سرنگونی نظام سرمایه‌داری هدایت کند. در وضعیت کنونی اعتراضات مردم تونس، الجزایر و مصر به غیر از مطالبات دمکراتیک مانند: اعتصاب عمومی، آزادی تجمع و بیان، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی تشکلات مستقل کارگری و غیره و شعارهای صنفی مانند: افزایش دستمزدها و غیره، می‌باید شعارهای انتقالی مانند کنترل کارگری بر تولید و توزیع کالاها و افزایش دستمزدها متناسب با تورم نیز طرح گردد. اما در سرلوحهٔ مطالبات کنونی باید شعار تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک قرار گیرد.

در مورد تشکیل «مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک» بیشتر توضیح دهید.

بدیهی است که استراتژی اساسی مارکسیست‌های انقلابی تأسیس مجلس مؤسسان نیست. استراتژی مارکسیست‌های انقلابی، تشکیل حکومت کارگری است. شعار حکومتی ما نیز تنها «حکومت شورایی» است. آیا این موضوع به این مفهوم است که در صورت نبود امکان برقراری «حکومت شورایی»، پس از سرنگونی رژیم سرمایه‌داری، باید «فرقه گرایانه» چشم‌های خود را بر هر بدیلی بست. مسلماً پاسخ منفی است. در صورت عدم توفیق تشکیل «حکومت شورایی» و تحمیل یک حکومت «موقت» غیر کارگری به وسیلهٔ سایر قشرهای جامعه (که در وضعیت کنونی تونس و مصر صادق است)، مبارزه برای تشکیل «مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی» در دستور کار قرار می‌گیرد.

تجربهٔ تاریخی در انقلاب روسیه نشان داد که، لنین و بلشویک‌ها زمانی تشکیل مجلس مؤسسان را طرح کردند که حکومت ماقبل سرمایه‌داری (تزار) بر مصدر قدرت قرار داشت، و تشکیل مجلس مؤسسان به وسیلهٔ حکومت موقت، می‌توانست پس از سرنگونی تزار، راه را برای تشکیل دولت کارگری آتی هموار کند. و از آن جایی که تشکیل



اما، چنان چه مجلس مؤسسانی تحت کنترل و نظارت توده های مسلح شکل گرفت، مارکسیست های انقلابی نیز در این مجلس دمکراتیک شرکت می کنند. شرکت کمونیست ها در این مجلس برای ارائه برنامه انقلابی است. آن ها در این مجلس خواهان اشتراکی شدن زمین ها، کنترل کارگری بر تولید و توزیع و حق تعیین سرنوشت برای ملیت های تحت ستم تا سر حد جدایی، آزادی زنان و آزادی بیان، اجتماع و مطبوعات و لغو مالکیت خصوصی خواهند بود. آن ها خواهان تشکیل جمهوری شورایی و حکومت کارگری خواهند بود.

کارگران و زحمتکشان کشورهای عربی نتیجه بحث های مجلس مؤسسان را به صورت آزادانه از طریق رسانه های جمعی خواهند دید و خود قضاوت خواهند کرد که نمایندگان واقعی آن ها چه نیروهایی هستند. البته در این مجلس، کمونیست ها قانون اساسی را برای تشکیل حکومت کارگری تدوین خواهند نمود.

اکثریت کارگران و زحمتکشان یا به ضرورت تشکیل حکومت کارگری پی می برند و متقاعد می شوند، که در آن صورت حکومت کارگری را مکی بر آرای اکثریت جامعه تشکیل می دهند و نمایندگان شوراهای کارگری و زحمتکشان، امور سیاسی و اقتصادی را بر عهده می گیرند و انقلاب را به پیش خواهند برد. حکومت کارگری نوین مکی بر دمکراسی کارگری آغاز به انجام تکالیف اجتماعی (دمکراتیک و ضد سرمایه داری) خواهد کرد. اما، چنان چه بورژوازی پیروز گردد و «نوع» دیگری از حکومت بورژوایی یا حکومت «ائتلافی» را تشکیل دهد، مسیر انقلاب به شکل دیگری پیش خواهد رفت. واضح است که در آن صورت مارکسیست های انقلابی در آن حکومت بورژوایی شرکت نمی کنند و مبارزه علیه حکومت بورژوایی را در اپوزیسیون سازمان خواهند داد.

بنابراین یکی از شعارهای محوری کنونی مارکسیست های انقلابی در کشورهای عربی که در آن اعتراضات توده ای شکل گرفته است (مانند تونس و الجزایر و مصر) باید شعار «مجلس مؤسسان دمکراتیک و انقلابی» باشد.

با تشکر

۸ بهمن ۱۳۸۹

انقلابی (کارگری و دهقانی) آغاز می کند. تا تشکیل حکومت کارگری، نمایندگان کارگران و دهقانان فقیر و حزب های وابسته به آن ها به طور مستقل در این مجلس شرکت خواهند کرد.

چنین مجلسی البته یک «حکومت» نیست، بلکه تنها نهادی است برای تدوین «قانون اساسی» و تشکیل حکومت کارگری آتی. شرکت در چنین مجلسی با شرکت در حکومت بورژوایی متفاوت است. نمایندگان طبقه کارگر، شوراهای کارگری، دهقانی، زنان، ملیت های تحت ستم و هم چنین سایر قشرهای غیر پرولتری و متحدان طبقه کارگر برای متقاعد کردن کل جامعه به برنامه انقلابی خود، به زمان تنفس نیاز دارند. تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک این زمان تنفس را ایجاد می کند که قشرهای تحت ستم جامعه به ضرورت تشکیل یک حکومت کارگری مکی بر جمهوری شورایی پی ببرند. از این رو مارکسیست های انقلابی خواهان تشکیل مجلس مؤسسان می گردند.

به نظر شما چرا بورژوازی در چنین وضعیتی به چنین مجلسی تن می دهد و با آن موافقت می کند؟

علت آن ساده است. بورژوازی چنان چه توان و قدرت تغییر شکل حکومت را داشته باشد، مسلماً با استفاده از نیرویش (و همکاری غرب) چنین می کند. اما، در وضعیتی که در جامعه نیروی دوگانه وجود داشته باشد (که امکان بروز آن در این کشورها وجود دارد) و هیچ یک از طبقات، آرای اکثریت مردم را به خود جلب نکرده باشد، یک خلأ سیاسی رخ خواهد داد که بورژوازی برای حفظ موقعیت خود به دمکراتیک ترین شکل از مجلس بورژوایی تن می دهد. این طبقه نیز برای استحکام خود نیاز به زمان تنفس دارد. تفرقه و انشقاق در بورژوازی نیز وجود دارد.

بنابراین مبارزه برای تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک در دستور کار مارکسیست های انقلابی قرار می گیرد. چنان چه مجلس مؤسسانی غیر دمکراتیک و تحمیلی شکل گیرد، واضح است که مارکسیست های انقلابی و نمایندگان کارگران نباید در آن شرکت کنند. نمایندگان قشرهای تحت ستم جامعه که مدافع عقاید انقلابی اند، هیچ گاه و در هیچ موقعیتی خود را اسیر دست بورژوازی و خرده بورژوازی، نمی کنند.



مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

مازیار رازی

این مقاله ۱۴ سال پیش در نقد مواضع منصور حکمت نگاشته شد که به علت اهمیت مسأله ملی مجدداً انتشار می یابد.
میلیتانت

"«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نه فقط یک اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوماً آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرافی و غیرقابل فهم است"^(۱).

«انترناسیونال»

یکی از «نوآوری»های «حزب کمونیست کارگری»، زیر سوال بردن شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» است. به اعتقاد نظریه پرداز «حزب کمونیست کارگری ایران» این فرمول، که در گذشته در «برنامه» این حزب گنجانده شده بود، نمی تواند «با این شکل... در برنامه حزب کمونیست کارگری جای بگیرد». چرا؟

زیرا که، «کشور جدید می تواند ارتجاعی تر، نابرابرتر، سرکوبگر و مردم آن می توانند بی حقوق تر و مسترصل تر از قبل، از آب در بیاید».

هم چنین، در قیاس به «دوران لنین»... «دوران ما دوران کاملاً متفاوتی است» و «روشی که ما دامنه شمول این فرمول را تعریف می کنیم با روش مارکس و لنین هر دو تفاوت دارد».

"تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود... برخلاف دوران مارکس و لنین، ملت سازی امروز... ربطی به جلو رفتن مادی تاریخ در هیچ جهت مثبتی ندارند. نوک تیز این ناسیونالیسم مستقیماً علیه کارگر و کمونیسم و حتی رفرم و لیبرالیسم است. تکرار ساده فرمول لنین در قبال استقلال مستعمرات... جواب امروز نیست."

"مسئله حق تعیین سرنوشت به عنوان یک اصل کمونیستی از یکسو و قبول مشروط آن به عنوان یک اجبار تاکتیکی تحت شرایط معین، این بنظر من نقطه عزیمت یک موضع اصولی کمونیستی است."

"در مورد ایران بطور مشخص، مسأله کرد یک مسئله مفتوح و مطرح است. مسئله لر یا مسأله آذری یا هر هویت ملی دیگری که می تواند در این یا آن مقطع علم بشود، امروز در سطح مسأله کرد در ایران یا منطقه مطرح نیست. ما فرمولی مبنی بر حق «ملل» در کشور «کثیرالمله» ایران در «تعیین سرنوشت خویش»، نداریم. شعار روشنی در قبال مسأله کرد داریم: برسمیت شناسی حق جدایی مردم کردستان و تشکیل دولت مستقل."

بنابراین، به اعتقاد نظریه پرداز «حزب»:

۱- شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، باید از برنامه کمونیست ها حذف شود. زیرا که ممکن است دولت مستقل آتی ارتجاعی تر از دولت قبلی از آب در بیاید.

۲- وضعیت جهانی با دوران لنین تغییر کرده و چنین شعاری، مگر در موارد استثنایی به عنوان یک "اجبار تاکتیکی" و یا "عقب نشینی"، کارایی خود را از دست داده است.

۳- در ایران این "اجبار تاکتیکی" تنها در مورد مردم کرد صادق است. آنها «حق» تشکیل دولت مستقل خود را دارند و سایرین فاقد این حق هستند.

دمکراسی یک اصل کمونیستی

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، برخلاف اعتقاد نظریه پرداز «حزب»، یک حق دمکراتیک است. مانند حق بیان، مطبوعات، تجمع، تشکیلات، سقط جنین و غیره. متمایز کردن «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» با سایر حقوق دمکراتیک توسط او، صرفاً یک اشتباه نیست که برخوردی است آگاهانه برای مخدوش کردن حق ملل ستمدیده.

زمانی که کمونیست ها از «حق بیان» صحبت به میان می آورند، منظور حق بیان برای همه است (و نه صرفاً برای طرفداران دمکراسی). وقتی که ما دفاع از «حق سقط جنین» برای زنان را تبلیغ می کنیم، منظورمان دفاع از این حق برای کلیه زنان است (حتی زن حزب الله ای). وقتی که ما از «حق مطبوعات» صحبت می کنیم، منظورمان حق نگارش برای کلیه نویسندگان است (حتی نویسندگان بورژوا). زمانی که ما خواهان لغو «حکم اعدام» هستیم، این به مفهوم لغو حکم اعدام برای همه است (حتی آدم گشان).



باشد، یعنی انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه کارگر در سطح جهانی به پیروزی رسیده باشد و ساختن سوسیالیسم آغاز شده باشد تحت سلطه بورژوازی هر لحظه امکان باز پس گرفتن تک تک حقوق دمکراتیک وجود داشته و خواهد داشت، حتی در پیشرفته ترین کشورهای غربی.

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نیز از این قاعده عمومی مستثنی نیست. این شعار نه تنها یک حق دمکراتیک (به مفهوم عام کلمه) که، در وضعیت کنونی منطقه، بخش مهمی از برنامه انتقالی کمونیست هاست. این یک مطالبه انتقالی است به این علت که رژیم های سرمایه داری ضدانقلابی منطقه (مانند ایران، عراق، ترکیه و سوریه) با تحقق این مطالبه خود را در معرض سرنگونی کامل قرار داده و هرگز به چنین خواستی تن نمی دهند.

از این زوایه جایگاه این شعارها در برنامه کمونیست ها است. اضافه بر اینها ستم ملی ریشه طبقاتی دارد و این مطالبه در محور مبارزه طبقاتی نیز قرار دارد.

نظریات لنین و تز «اجبار تاکتیکی»

نظریه پرداز کوشش کرده است که، هم نظریه خود را در انطباق "کامل" با "متد" بحث های لنین جلوه دهد، و هم به علت ظاهراً «تفاوت» دوران، بحث های متفاوت و نوینی ارائه دهد.

او صرفاً بخشی از موضع لنین برای طرح تز انحرافی «اجبار تاکتیکی» و یا «عقب نشینی»، استفاده (یا بهتر است بگوییم سوء استفاده) کرده است.

از دیدگاه لنین حق ملل ستمدیده در تعیین سرنوشت خویش، حقی است پایمال نشدنی و دفاع از آن وظیفه تاریخی حزب انقلابی طبقه ی کارگر برای یک دوران طولانی- تا تحقق دمکراسی کارگری و ساختن نهایی سوسیالیسم- است. در نتیجه این بحث پراهمیت در سال های ۱۹۰۳، ۱۹۱۳، ۱۹۱۴ و ۱۹۱۶ بطور پیگیر توسط لنین علیه مخالفان صورت گرفت^(۳).

جنبه ای از بحث لنین که مورد استفاده نظریه پرداز قرار گرفته این است که دفاع کمونیست ها از حق ملت ستمدیده به معنای تبلیغ جدایی و استقلال هر ملتی نیست. لنین نوشت که: "باید به صراحت گفت آری ما هوادار جدا شدن فلان ملت

دفاع از حق دمکراتیک مشروط به این یا آن عامل اصولی یا غیراصولی نمی تواند باشد. وگرنه استثناها می توانند خود به تدریج «اصل» را مورد سؤال قرار دهند.

به همین ترتیب زمانی که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مطرح می گردد، مسئله را نمی توان به ماهیت دولتی که ملت خاصی خواهان انتخاب آن است، مربوط کرد. اینکه دولت مستقل مثلاً خلق گردد، یک دولت بورژوازی است^(۴)، مربوط به کسی غیر خود آن ملت نیست. کمونیست ها باید از این «حق دمکراتیک» (مانند هر حق دمکراتیک دیگر) دفاع کرده، و نه برای ملل ستمدیده تعیین تکلیف کنند. مبارزه برای تشکیل یک حکومت کارگری به جای یک دولت بورژوازی، از وظایف کمونیست های آن ملل ستمدیده است.

اما، نظریه پرداز اعلام می دارد که این فرمول نه یک «حق» است و نه یک «حق دمکراتیک»، بلکه تنها یک «تاکتیک اجباری» و یا «عقب نشینی» است، زیرا که لنین این حق را به «حق طلاق» تشبیه کرده است. یعنی حقی که کمونیست ها آنرا تبلیغ و توصیه نکرده، اما در صورت بروز از آن دفاع می کنند.

نخست اینکه، حق طلاق نیز مانند سایر حقوق یک حق دمکراتیک است. اینکه تا چه حدی مورد توصیه یا عدم توصیه کمونیست ها قرار گیرد، بستگی به وضعیت مشخص دارد. برای نمونه چنانچه زنی مورد ضرب و شتم روزانه شوهرش قرار بگیرد، وظیفه یک شخص ثالث بی غرض اینست که مسئله «طلاق» را، حتی اگر از طرف زن طرح نشده باشد، تبلیغ و توصیه کند. همانطور اگر گردها در عراق و یا ایران مورد حمله ی نظامی روزانه رژیم های ارتجاعی عراق و ایران قرار گیرند، نقش کمونیست ها نه تنها تبلیغ، که مبارزه برای حق جدای تا سر حد تشکیل یک دولت مستقل برای مردم گرد است. حتی اگر رهبری این جنبش ها "ارتجاعی تر، نابرابرتر... از قبل از آب در بیاید!"

عکس این هم صادق است. اگر در یک جامعه بورژوازی حق بیان، که یک حق دمکراتیک است، رعایت شود، کمونیست ها نیازی به تبلیغ آن شعار را نخواهند داشت. اما، عدم تبلیغ یک حق دمکراتیک به این مفهوم نباید قلمداد شود که این حق دیگر «کهنه» شده باید از برنامه کمونیست ها حذف گردد. کلیه حقوق دمکراتیک زمانی از برنامه کمونیست ها حذف می گردد که «دمکراسی کارگری» در جامعه غالب شده



گرو مبارزه برای حق ملل بر تعیین سرنوشت خود بود. اتحاد ملت های تحت ستم با پرولتاریای روسیه تنها راه سرنگونی تزار و برقراری حکومت کارگری بود، و این عملی نبود مگر با به رسمیت شناختن حق دمکراتیک ملیت های تحت ستم.

لنین در مورد این فرمول و انقلاب سوسیالیستی می گوید:

"سوسیالیزم پیروزمند بایستی ضرورتاً دمکراسی کامل را برقرار کند. در نتیجه، نه تنها باید مساوات کامل ملل را تحقق دهد، بلکه باید حق ملل ستمدیده را در تعیین سرنوشت خویش، یعنی حق جدایی کامل و آزاد سیاسی آنها، را به رسمیت بشناسد."

"انقلاب سوسیالیستی شاید تنها با شعله ور شدن اعتصاب های عظیم، تظاهرات خیابانی، قیام نظامی... آغاز نشود... (آن هم چنین) می تواند در ارتباط با فرآیند پیرامون جدایی ملل ستمدیده آغاز شود."

سؤال ما از نظریه پرداز این است که کجای این نقل قول ها حکایت از اجباری و موقتی بودن طرح این فرمول را می دهد؟ بحث لنین در اینجا مربوط به دوره تزار نیست، که تأکید وی بر سر چگونگی تکامل انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. لنین انقلاب سوسیالیستی را مرتبط به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش می کند.

او از این هم فراتر می رود (مطلبی که نظریه پرداز یا آن را نادیده گرفته و یا به آن توجه نکرده است). لنین در مقابل سوسیال دمکرات های لهستانی که لزوم «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را، پس از انقلاب سوسیالیستی نفی می کردند، اظهار کرد که: "ما قویاً تأکید کرده ایم که عدم پذیرش اجرای تعیین حق سرنوشت برای ملل تحت نظام سوسیالیستی، خیانتی است به سوسیالیزم..."

"این درست است که تحت سلطه سرمایه داری الغای ستم ملی (یا هرگونه ستم سیاسی) غیرممکن است. زیرا تحقق این امر لزوم الغای طبقات، یعنی معرفی سوسیالیزم، را طلب می کند. اما، سوسیالیزم گرچه متکی به اقتصاد است، نمی تواند صرفاً به اقتصاد (خاص) تقلیل یابد. تولید سوسیالیستی به مثابه اساس بنیادین، برای الغای ستم ملی ضروری است. اما، این اساس بنیادین باید همراه با یک دولت سازمان یافته دمکراتیک تحقق یابد؛ با یک ارتش دمکراتیک. پرولتاریا، با

معین هستیم نه طرفدار حق جدا شدن همه و هرگونه ملیتی". از همین یک جمله نظریه پرداز تز «اجبار تاکتیکی» را استنتاج کرده است. به سخن دیگر، به زعم ایشان دیدگاه لنین در مورد «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» صرفاً یک «تاکتیک» و آن هم یک «اجبار تاکتیکی» برای مبارزه با ناسیونالیزم ملت ستمدیده است. و همین تاکتیک نیز امروز دیگر در همه جا کارایی نداشته، پس باید از برنامه کمونیست ها حذف گردد!

چنین تفسیری از نظریات لنین با انگیزه واقعی او مغایرت دارد.

اول، یک نکته اساسی را نظریه پرداز در مورد بحث های لنین نادیده می گیرد و آن هم نقش همبستگی و اتحاد پرولتاریا ملت ستمگر و کارگران و دهقانان ملت ستمدیده، در ارتباط با طرح این شعار، است. از دیدگاه لنین مبارزه پیشروان انقلابی بر سر حق ملت ستمدیده بیش از هر چیز بسیج کارگری ملت ستمگر را ایجاب می کند. همزمان با طرح چنین شعاری کارگران ملت ستمگر باید بیاموزند که پیروزی ملت ستمدیده پیروزی خود آنهاست. آنان آنچه را که کارل مارکس به کارگران انگلستان در مورد آزادی مردم ایرلند گفت در سرلوحه خود قرار می دهند: «تا ایرلند در زنجیر است، کارگران انگلستان آزاد نخواهند شد!»

در نتیجه مبارزه برای «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، یک تاکتیک موقت صرف برای افشای ناسیونالیزم نیست که یک استراتژی مؤثر برای مبارزات ضدسرمایه داری کارگران ملل ستمگر علیه دولت خود آنها نیز هست.

ضمن اینکه، کمونیست ها برای تحقق این شعار باید مبارزه راسخی با کلیه توهمات شوونیستی و افراطی گرایش های بورژوا و خرده بورژوا تحت عنوان «تجزیه طلبی» را به پیش برند.

دوم، برخلاف برداشت نظریه پرداز، بحث های لنین در مورد این شعار، موقتی و لحظه ای و یا برای دوره معینی نبوده است، بلشویک ها تحقق این شعار را نه تنها برای دوره ما قبل از سرنگونی تزار، که برای دوره انقلاب سوسیالیستی و حتی پس از آن طرح ریزی کرده بودند، زیرا که این فرمول را یک «اصل» و «استراتژی» می پنداشتند و نه یک «اجبار تاکتیکی» و «عقب نشینی». خود انقلاب روسیه در



ملیت های تحت ستم در ایران

موضع نظریه پرداز در مورد ایران این است که: "مساله گرد یک مسئله مفتوح و مطرح است. مساله لر^(۴) یا مساله آذری یا هر هویت ملی دیگری که می تواند در این یا آن مقطع علم^(۵) بشود، امروز در سطح مساله گرد در ایران یا منطقه مطرح نیست. ما فرمولی مبنی بر حق «ملل» در کشور «کثیرالمله» ایران در «تعیین سرنوشت خویش»، نداریم."

اول، در کشور «کثیر الملّه» ایران ملل مختلف با فرهنگ و تاریخ و زبان مشترک وجود دارند که حق دمکراتیک آنها توسط کمونیست های راستین باید برسمیت شناخته شود. اینکه «حزب» فرمولی برای این ملل ندارد، مربوط به ارزیابی غیرواقعی آن از وضعیت ایران است و نه طرح نبودن مسئله.

دوم، برخلاف اعتقاد نظریه پرداز، تجربه انقلاب اخیر نشان داد که این جنبش ها در "این یا آن" مقطع "علم" نمی شوند، بلکه حرکت های مترقی مشخصی هستند که در ارتباط با مبارزه برای دمکراسی در ایران در دوره انقلاب وارد صحنه مبارزاتی می شوند- حتی چنانچه سابقه و تجربه مبارزاتی ای در گذشته از خود نشان نداده باشند.

برای نمونه اعراب جنوب ایران که تحت سلطه نظام شاهنشاهی مورد سرکوبی شدید ملی و فرهنگی قرار داشتند، در هفته های نخست انقلاب در شهرهای خرمشهر، اهواز، آبادان، سوسنگرد، شادگان و شوش... دست به تظاهرات زده و خواهان برسمیت شناخته شدن حقوق خود شدند. مطالبات آنها از قرار زیر بود:

"برسمیت شناختن زبان عربی به عنوان زبان اول برای هموطنان عرب زبان ایران و آموزش آن در کلیه مراحل تحصیلی، آزادی بیان و نشر کتاب و روزنامه عربی، مشارکت در مجلس مؤسسان، تشکیل مجلس عربی در خوزستان برای تصویب قوانین محلی..." (اطلاعات، ۲۰ اسفند ۱۳۵۷).

هم چنین در اوایل انقلاب، مردم ترکمن در شهرهای مختلف دست به تظاهرات، اعتصاب ها و راهپیمایی های متعددی زدند. از اولین قدم ترکمن ها تغییر نام «بندر شاه» به «بندر

انتقال نظام سرمایه داری به نظام سوسیالیستی امکان الغای ستم ملی را ایجاد می کند. این امکان «فقط»- «فقط» زمانی به واقعیت تبدیل می شود که دمکراسی کامل در تمام سطوح، که شامل برکناری مرزهای دولتی نیز هست، بوجود آید. این امر با «رضایت» مردم که شامل آزادی کامل جدایی می شود، باید انجام گیرد. این به نوبه خود زمینه برای لغو عملی حتی کوچکترین اصطکاک های ملی و بی اعتمادی های جزئی ملی، را فراهم می آورد. این امر همچنین، به تجمع و وحدت ملل که همراه با/ضمحلالت تدریجی دولت، کامل می شود، سرعت می بخشد. این تئوری مارکسیستی است، تئوری ای که دوستان لهستانی به اشتباه از آن فاصله گرفته اند."

در نتیجه، لنین مسئله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را «فقط» و «فقط!» زمانی تحقق یافته می داند که دمکراسی کامل در تمام سطوح بوجود آمده باشد. تا آن زمان این مسئله کماکان باقی است و در برنامه کمونیست های راستین باید وجود داشته باشد.

اما، نظریه پرداز «حزب» نه تنها درک صحیحی از مفهوم این فرمول ندارد که مجبور شده برای اثبات نظریات اشتباه خود، نظریات لنین را نیز تحریف کند. البته ساده ترین (و صادقانه ترین) روش این می بود که نظریه پرداز بجای اصرار بر سر اینکه «متد» وی در «سنت» نظریات لنین است، اعلام کند که از بنیاد مخالف نظریات لنین است، زیرا که هیچ وجه اشتراکی بین ادعاهای نظریه پرداز با مواضع لنین وجود ندارد. بدین ترتیب محبوبیتی بیشتری نیز در میان طیف «سفید» پیدا می کرد!

تغییر وضعیت جهانی نیز ربط مستقیمی به تحقق این فرمول ندارد. به قول لنین تنها زمانی این فرمول اهمیت خود را از دست می دهد که نه تنها انقلاب سوسیالیستی که ساختن جامعه ی سوسیالیستی آغاز شده باشد و دولت شروع به «اضمحلال تدریجی» کرده باشد. محققاً فروپاشی شوروی و جنگ های قومی و ملی در «بوسنی» و «چچن» لزوم حذف این فرمول از برنامه کمونیست ها و عدم ضرورت دفاع از آن را ایجاب نمی کند. این فرمول از این زاویه نیز جایش در برنامه کمونیست ها است.



ایشان روشن نکرده است. بهتر بود که وجه تمایز کیفی بین ملت گرد با سایر ملل ایران توضیح داده می شد. ما با حق ملت گرد مانند سایر ملل) در تعیین سرنوشت خود تا سرحد جدایی و تشکیل یک دولت مستقل موافقیم. برای توضیح این موضع بررسی کوتاهی باید انجام گیرد.

پس از پایان جنگ امپریالیستی ۱۸-۱۹۱۴ نیروهای امپریالیستی، کنفرانس «ورسای» را تشکیل دادند. کنفرانسی که لنین آنرا «تجمع دزدها برای تقسیم اموال غارت شده» نامید. سیاست اصلی امپریالیزم پس از جنگ، انزوای اتحاد شوروی و سرکوب حرکت های انقلاب جهانی که پس از جنگ شدت می گرفت، بود. کنفرانس «سه رو» در اوت ۱۹۲۰ با چنین چشم اندازی تشکیل شد. در این کنفرانس علیرغم وعده امپریالیست ها مبنی بر به رسمیت شناختن استقلال کردستان، زمینه تقسیم ملت گرد به واحدهای جداگانه فراهم آمد. علاوه بر کشورهای امپریالیستی نظیر انگلستان، ایالات متحده آمریکا، فرانسه، ایتالیا، تعدادی از نیروهای کوچک و یک هیئت نمایندگی گرد به عنوان ناظر در این کنفرانس شرکت کردند. به علت وجود رهبری غیرپرولتاری ناسیونالیستی «کمیتہ استقلال کردستان» و مهمترین نیروی این کمیتہ «جمعیت تعالی کردستان» به رهبری «ملاسعید» و به سرانجام نرساندن خواست مرکزی ملت گرد در یافتن استقلال سیاسی، کردستان عملاً میان پنج کشور، ایران، ترکیه، عراق، سوریه و جمهوری ارمنستان شوروی تقسیم شد.

از همان ابتدا، مبارزه ملت گرد در راستای مبارزه برای حق تعیین سرنوشت خود در تمام مناطق آغاز شد. مرکز این مبارزات، اما، از یک کشور به کشور دیگر تغییر کرد. میان سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۸ مرکز مبارزه در کردستان ترکیه بود. در سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۳ کردستان عراق به پا خواست. پس از آن، مرکز مبارزه به کردستان ایران منتقل شد و تا شکست جمهوری مهاباد ادامه یافت. باز در فاصله سال های ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵ مبارزات در کردستان عراق شدت گرفتند و سپس در طی انقلاب ایران، کانون مبارزات کردها به ایران منتقل شد و طی چند سال گذشته مبارزات در عراق و ترکیه متمرکز شده است.

طی این دوره، به ویژه در انقلاب اخیر ایران، پویایی ضدسرمایه داری بطور آشکار مشاهده شده است. به سخن دیگر با وجود رهبری بورژوا و خرده بورژوایی ملت گرد،

ترکمن» بود. و در طی انقلاب مبارزات ملموسی علیه رژیم ایران سازمان دادند.

مردم عرب و ترکمن، برخلاف مردم گرد مبارزه چشم گیری در دوره شاه نداشتند، زیرا که آنها به شدیدترین وجهی سرکوب شده بودند. اما در آغاز انقلاب هزارها نفر از آنان با مطالبات مشخص در دفاع از حقوق دمکراتیک شان حول مسئله ملی دست به مبارزه زدند.

سؤال ما از نظریه پرداز این است که چنانچه در انقلاب آتی نیز اعراب، ترکمن ها، آذری ها و بلوچ ها خواهان حق دمکراتیک خود از جمله تشکیل مجلس و یا تشکیل دولت مستقل شوند، موضع او چه خواهد بود؟ دو راه بیشتر وجود ندارد: یا سرکوب آنان تحت عنوان «تجزیه طلبان»، همانند موضع ارتجاعی راستگرایان، و یا دفاع و مبارزه برای کسب حقوق آنان و پیوند این ملل تحت ستم با کارگران ایران، راه سومی وجود ندارد. سکوت در مقابل این وقایع محتمل به مفهوم تأیید سرکوب آنان است.

آیا چنانچه «کمونیسم کارگری» در حکومت قرار گیرد، حق این ملل را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت خواهد شناخت یا خیر؟ چنانچه پاسخ مثبت باشد، «حزب» موظف است این «بند» را از هم اکنون در سرفرمان برنامه خود جای دهد. اگر پاسخ منفی است، ملل تحت ستم (و همچنین هر انقلابی) وجه تمایزی بین مواضع سلطنت طلبان و آنان قابل نخواهند بود.

موضع کمونیست ها راستین اینست که این شعار برای تمام ملل ایران که خواهان تعیین سرنوشت خویش (تا سر حد جدایی و تشکیل دولت مستقل) هستند، نه تنها باید در سرفرمان برنامه آنها قرار گیرد، که مبارزه جدی برای تحقق آن انجام گیرد. تنها از طریق دفاع پیگیر از این حق دمکراتیک است که راه برای وحدت زحمتکشان و کارگران ایران در راستای سرنوشتی رژیم سرمایه داری هموار می شود. تئوری «نوین» نظریه پرداز «حزب»، تفرقه و شکست انقلاب آتی ایران را تضمین کرده و تنها ببرد رضایت خاطر سلطنت طلبان و گرایش های راستگرا می خورد و بس!

مسئله ملی در کردستان

ظاهراً نظریه پرداز «حزب» تنها با حق^(۶) ملت گرد در تعیین سرنوشت خویش توافق دارد. علت این موضع گیری را



آثار منتخبه، ترجمه فارسی، چاپ مسکو، ص ۳۶۷؛ تزیهای «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت»، فوریه ۱۹۱۶، جلد ۲۲، ص ۱۴۳؛ بحث در باره ی «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» - جمع بندی، ژوئیه ۱۹۱۶، جلد ۲۲، ص ۳۲۰. نقل قول ها در این نوشته از این مقالات آورده شده اند.

۴ - تا آنجایی که ما اطلاع داریم لرها خود را گرد دانسته و بعنوان یک ملت جداگانه خود را نمی شناسند.

۵ - این لحن از طرح مسئله ملی نه تنها غیرواقعی است بلکه توهین آمیز نسبت به سایر ملل ستمدیده غیرفارس است.

۶ - البته با رد «لیست استالین»! (زبان، سرزمین، حیات اقتصادی، سیما و قالب روانی و فرهنگ مشترک)، کوشش کرده است با لحنی توهین آمیز مسئله ملی را همانند مسئله نامشخصی نظیر «خدا» یا «سیمرغ» وانمود کند! او معتقد است که تاریخ پیدایش ملل " تاریخ انترناسیونالیسم" است! (یک تعریف بسیار گنگ تر و نامشخص تر از «لیست استالین»!) نظریه پرداز هیچگاه نمی تواند اشتراک «احساسی» (بقول کائوتسکی) یک ملت که بیش از سایر نکات (زبان، فرهنگ، سرزمین و غیره) وجه اشتراک آن مردم را تشکیل می دهد، درک کند. از این زاویه هرگز به درک کامل مسئله ملی قایل نخواهد آمد. در ضمن پرسیدنی است که چرا او با حق تعیین سرنوشت کردهای عراق موافق است و همین حق را برای ملت گرد ایران قایل نیست؟

۷ - رجوع شود به مقاله ی «پیروزی جنبش گرد: انقلاب ضدسرمایه داری و ضدامپریالیستی»، مازیار روزبه، ناهه ورامی، «دفترهای کارگری سوسیالیستی»، شماره ی ۴، مه ۱۹۹۱.

۸ - رجوع شود به مقاله «نقش ناسیونالیسم در تراژدی گرد»، ایرج آذرین، «کارگر امروز»، شماره ی ۱۴، ۱۴ ژوئن ۱۹۹۱. البته یک سال بعد «حزب» تغییر موضع داد و عنوان «شورش» تحت کنترل ناسیونالیست ها را به «شوراهای کارگری سوسیالیستی» اصلاح کرد!

که جنبش را به شکست های پی در پی کشانده است، مبارزات آن ملت بر علیه نظام سرمایه داری و دولت های بورژوا و دیکتاتوری در منطقه متمرکز بوده و ادامه یافته است.

تجربه قیام توده ای ۱۹۹۱ در کردستان عراق و تشکیل جنبش شورایی در کارخانه ها و مناطق مختلف کردستان^(۷)، مستقل از رهبران ناسیونالیست بورژوا سنتی جنبش، درس مهمی است در اثبات فراهم بودن وضعیت عینی برای انقلاب کارگری سوسیالیستی در منطقه.

البته در مورد این واقعه مهم تاریخی، یکی دیگر از نظریه پردازان «حزب» در آن زمان این قیام توده ای که منجر به تشکیل شوراهای شد، را یک «شورش» تحت کنترل ناسیونالیست ها نامید^(۸).

امروز، ظهور یک گرایش کارگری کمونیستی علیه نه تنها دولت های سرمایه داری بلکه در مقابل رهبری بورژوایی و خرده بورژوایی گرد، در درون جنبش گرد مشاهده می شود. این گرایش تنها می تواند با برقراری انقلاب کارگری سوسیالیستی و حکومت شورایی، در ارتباط و همبستگی با کارگران ملل ستمگر منطقه، در راستای تشکیل فدراسیون سوسیالیستی در خاورمیانه، به پیروزی نهایی برسد.

۲۰ اکتبر ۱۹۹۶

زیرنویس ها:

۱ - «ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری»، نوشته «منصور حکمت»، انترناسیونال، شماره ی ۱۶، آذر ۱۳۷۳. سایر نقل قول ها از شماره های ۱۱، ۱۲ و ۱۳ انترناسیونال است.

۲ - نظریه پرداز می گوید که دولت آتی ملل ستمدیده ممکن است "بدتر" از رژیم حاکم باشد. آیا دولتی "بدتر" از دولت عراق، یا ایران و یا اسرائیل در تاریخ مشاهده شده است؟ حتی یک رژیم ناسیونال بورژوا نمی تواند مرتجع تر از این رژیم ها باشد. البته در موردی استثنایی لنین با طرح دولت ویژه ای (دولت یهود) مخالفت کرد. اما، از این موضع نمی توان اصل ابدی ساخت.

۳ - رجوع شود به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، ۱۹۱۶، منتخب آثار به زبان انگلیسی، جلد ۲۰، ص ۳۹۳ و یا





سیکل سوددهی و رکود بعدی

مایکل رابرتز، ۱۸ دسامبر ۲۰۱۰

ترجمه: آرمان پویان

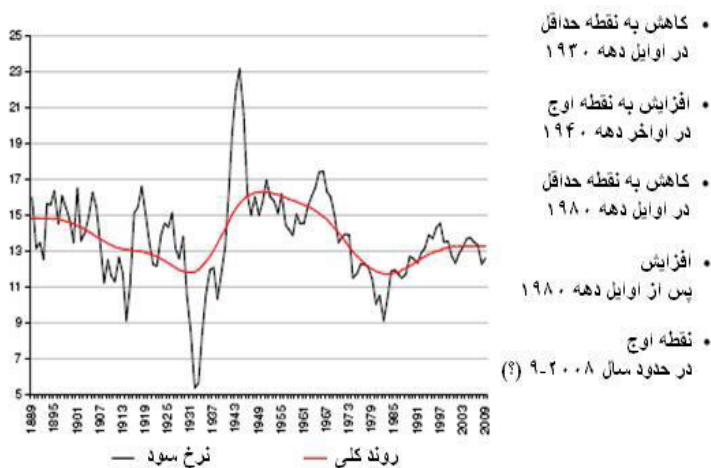
با نزدیک شدن به پایان سال جاری و شروع سال میلادی جدید، زمان آن فرارسیده است تا نگاهی دوباره به چشم اندازهای اقتصاد سرمایه داری جهانی داشته باشیم. تمامی این چشم اندازها هم چنان به یک عامل کلیدی بستگی دارد و آن قابلیت سوددهی سرمایه است. من پیش تر در کتاب خود با عنوان "رکود بزرگ" و همین طور در سایر مقالات، ادعا کرده ام که سوددهی سرمایه در سیکلی به طول زمانی ۳۲ تا ۳۶ سال حرکت می کند. سیکلی که فاز صعودی و فاز نزولی آن هر یک به ترتیب ۱۶ الی ۱۸ است.^۱ شواهد یک مدعا، هم در کتاب مذکور و هم در نوشته اخیرم (دلایل رکود بزرگ، متن سخنرانی در کنفرانس انجمن اقتصاددانان دگراندیش، ژوئیه ۲۰۱۰) موجود می باشد.

موضوعی که در این بین اهمیت دارد، پروسه ادواری یا همان سیکلی سوددهی در ایالات متحده است؛ اخیراً سیمون موهان، از کویین مری کالج (واقع در لندن)، طی متن سخنرانی خود با عنوان "بحران کنونی از منظر تاریخی" برای کنفرانس "ماتریالیسم تاریخی" در ماه نوامبر، به ارائه نظراتی پیرامون این موضوع پرداخته است. سیمون، با توجه با جداول شماره ۷ و ۸ از نوشته خود، به دقت این ترزا را شرح و توضیح می دهد که:

"مشخصه سرمایه داری ایالات متحده، وجود دوره های بلند مدت کاهش سوددهی، و دوره های بلندمدت افزایش نرخ سوددهی است، و بحران ها با مهم ترین نقاط عطف [در منحنی نرخ سود] مرتبط هستند".*

من در طی پنج سال گذشته، نسبت به صحت این روند ادواری اطمینان بیش تری داشته ام. البته نقاط عطفی که سیمون نشان می دهد، ظاهراً با آن چه من ارائه کردم، تفاوت دارد. با این وجود، داده های او همبستگی بیش تری نشان می دهد؛ یعنی: نقطه حداقل سوددهی در سال ۱۹۴۶، نقطه اوج ۱۹۶۵، سپس نقطه حداقل ۱۹۸۲ و نهایتاً نقطه اوج ۱۹۹۷.

نرخ سود و نقاط عطف آن - محاسبه سیمون موهان



با توجه به شواهد تاریخی، پیش بینی من اینست که تا حدوداً سال ۲۰۱۴-۲۰۱۵، ما شاهد یک نقطه حداقل دیگر در نرخ سود ایالات متحده باشیم. البته ما هنوز تا این مقطع فاصله داریم. به علاوه، همان طور که در ادامه توضیح خواهم داد، در داخل فاز نزولی بلندتری که از سال ۱۹۹۷ آغاز شد، ما فعلاً در حال ورود به یک افزایش کوتاه و مقطعی در میزان سوددهی هستیم.

اما چرا فاز صعودی و نزولی هر یک به تنهایی ۱۶ تا ۱۸ سال است؟ اگر شما به داده های اداره تحلیل اقتصادی آمریکا (BEA) نگاه کنید، می بینید که ساختار فرسوده دارایی های ثابت (کارخانه، تجهیزات و تکنولوژی) برای بخش تولیدی اقتصاد سرمایه داری، به طور متوسط ۱۶ تا ۱۸ سال عمر کرده است! به نظر می رسد که این موضوع، توضیح تجربی مارکس را مبنی بر وابستگی طول مدت سیکل های تولید سرمایه داری به احیای سرمایه قدیمی، تأیید می کند؛ هرچند مارکس اظهار کرد که طول این سیکل، ده سال است. سیکل افزایش و کاهش سوددهی و نقاط عطف آن، بستگی به این دارد که سرمایه داران (به طور متوسط) چه زمانی به احیای موجودی سرمایه به منظور بازگرداندن نرخ سود، نیاز داشته باشند. به نمودار زیر نگاه کنید.^۲

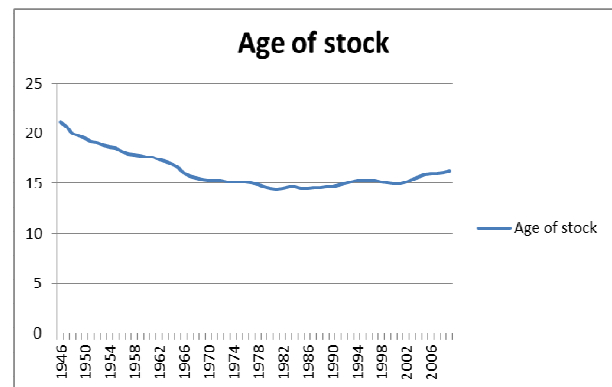


مرحله به شدت نزولی سوددهی می شویم تا به یک نقطه حداقل دیگر در سال ۲۰۱۴-۲۰۱۵ برسیم. در حال حاضر، سرمایه داران تلاش می کنند تا آخرین بقایای سرمایه مرده موجود در سیستم را که مانع تداوم فاز صعودی سوددهی است، از میان بردارند؛ اما نهایتاً پس از این و با رسیدن به نقطه حداقل نرخ سود تا سال ۲۰۱۴-۱۵، یک رکود اقتصادی جدید - احتمالاً با ابعاد وسیع تر - رخ خواهد داد.

جالبست که پیش بینی سال ۲۰۱۴-۲۰۱۵ برای رکود بعدی، با شواهد سیکل های تجاری به ثبت رسیده در دفتر ملی پژوهش های اقتصادی (NBER) نیز مطابقت دارد. بنا بر محاسبات NBER، هر یک از سیکل هایی که از سال ۱۹۴۵ آغاز شده، به طور متوسط ۵۷ ماه به طول انجامیده است (که از این نظر بسیار نزدیک به سیکل کیچن می باشد). با در نظر گرفتن آخرین نقطه حداقل در اواسط سال ۲۰۰۹، این بدان معناست که نقطه حداقل بعدی، در حدود اوایل سال ۲۰۱۴ خواهد بود.^۳

من پیش تر هم گفته ام که مهم ترین اقتصادهای توسعه یافته سرمایه داری، به سرعت وارد رکود خواهند شد ** (یعنی یک رکود W شکل^۴). اما آن چه در مورد بهبود اقتصادی فعلی مهم به نظر می رسد، اینست که بهبود مذکور بسیار ضعیف است، حتی ضعیف تر از دوره سابق بهبود پس از سال های ۱۹۷۴-۱۹۷۵، ۱۹۸۰-۱۹۸۲ یا ۱۹۹۱.

نمودار زیر نرخ و میزان بهبود در تولید ناخالص داخلی واقعی ایالات متحده را در سه دوره و پس از نقطه حداقل رشد اقتصادی در دوره رکود مورد نظر نشان می دهد. در رکود ۱۹۷۴ تا ۷۵، به مدت هشت "سه ماهه" طول کشید تا تولید ملی به نقطه اوج سابق خود برسد. به همین ترتیب، در رکود ۱۹۸۰ تا ۸۲، نقطه اوج سابق پس از شش "سه ماهه" فرارسید، هرچند پس از آن، کاهش رشد اقتصادی از سر گرفته شد و به به عبارت دیگر رکود، حالت W شکل پیدا کرد. طی ۱۹۹۰ تا ۹۱ (که در نمودار نشان داده نشده است)، رکود تا حد زیادی کم عمق بود و نقطه اوج سابق، ظرف پنج "سه ماهه" فرارسید. اما در رکود بزرگ اخیر، با وجود گذشت یازدهمین "سه ماهه"، نقطه اوج سابق در تولید ملی آمریکا هنوز فرا نرسیده است.



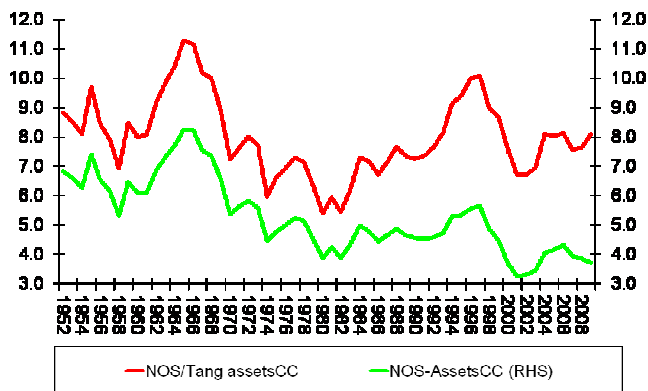
اما در آینده نزدیک، چه اتفاقی برای نرخ سود در ایالات متحده می افتد؟ در حال حاضر، ما هنوز در فاز نزولی سوددهی، که از نقطه اوج خود در سال ۱۹۹۷ آغاز شده است، به سر می بریم. از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱، سوددهی رو به کاهش بود. به دنبال آن، بهبود (به شکل رونق اعتبارات) خود را نشان داد و تا سال ۲۰۰۵-۲۰۰۶ ادامه یافت. برخلاف ادعای بسیاری از مفسرین اقتصادی، با آغاز رکود بزرگ ۲۰۰۷-۲۰۰۸، نرخ سود به رشد خود و رسیدن به یک نقطه اوج جدید ادامه نداد. مسلماً اگر نرخ سود را به شکل نسبت سود به تولید ناخالص داخلی (GDP) ایالات متحده در نظر بگیریم، در آن صورت این نرخ به یک نقطه اوج جدید رسیده است. اما این تعریف مارکسیستی سوددهی نیست.

برمبنای تعریف مارکسیستی، نرخ سود در سال ۲۰۰۵-۲۰۰۶ بالاتر از نقطه اوج ۱۹۹۷ قرار نداشت. پس از آن، در طی دوره عمق رکود بزرگ، سوددهی به یک نقطه حداقل جدید در سال ۲۰۰۹ سقوط کرد.

از اواسط سال ۲۰۰۹، با ورشکستگی شرکت های ضعیف تر سرمایه داری و ضمناً قلم گرفتن حجم زیادی از دارایی های بلااستفاده و زیان ده، بهبود دیگری در وضعیت سوددهی وجود داشته است. این موضوع، زمینه را برای ایجاد یک بهبود کوتاه مدت در سود ایجاد کرده که ممکن است تا سال ۲۰۱۲-۲۰۱۳ ادامه یابد. اما این سیکل های کوتاه مدت سود، در واقع نتیجه کاهش سرمایه در گردش است (سیکل کیچن)، و نه یک "نقطه عطف" تعیین کننده در سوددهی (آن گونه که موهان می گوید). اگر سیکل ۱۶-۱۸ ساله هم چنان باقی بماند، در آن صورت سوددهی فعلی تا بیش از ۲۰۱۳ ادامه نخواهد داشت و پس از آن، ما وارد یک

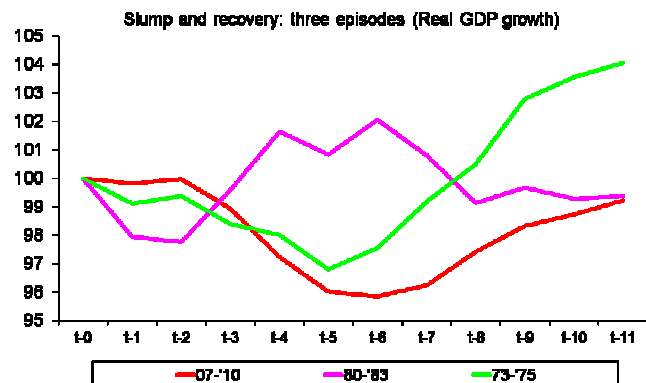


به شکل قابل ملاحظه ای افزایش پیدا می کند؛ چرا که سرمایه داری در طول این دوره، منابع بیش تری را وارد بخش مالی و فعالیت های اسپیکولاسیون مالی نمود تا بلکه از این طریق سوددهی را به سطوح سابق بازگرداند. شکاف (تفاوت) میان این دو نرخ، از سال ۱۹۹۷ به این سو و طی دوره رونق حساب اعتبارات- که سرانجام در سال ۲۰۰۷ ترکید- به بیش ترین حد می رسد. به علاوه، در همان حال که سوددهی دارایی های مشهود به طور جزئی در سال ۲۰۰۹ بهبود می یافت، معیار دوم (که سرمایه را به شکل گسترده تری در نظر می گیرد) هم چنان رو به کاهش بوده است. این موضوع نشان دهنده فشاری است که انبوهی از بدهی های مالی موجود در سیستم، بر سوددهی و البته در جهت کاهش آن، وارد می آورد.



قلم گرفتن این بدهی پولی سوخته (اصطلاحاً اهرم زدایی^۷)، همراه با کاهش ارزش دفتری دارایی های ثابت مشهود، زمان زیادی می برد. مطالعات تاریخی جدید به وسیله مک کینزی، راگوف و رابن هارت نشان می دهد که اهرم زدایی می تواند بین چهار تا هفت سال زمان ببرد تا نهایتاً سرمایه داران برای استقراض مجدد وجوه مالی به منظور سرمایه گذاری، و خانوارها برای استقراض بیش تر به منظور خرید ارقام "پرهزینه" مانند مسکن یا اتومبیل، آماده شوند.

از زمانی که رکود بزرگ اثرات خود را نشان داد، اهرم زدایی در سطوح بی سابقه ای وجود داشته است. بخش مالی به سرعت بدهی های خود را (از طریق قلم گرفتن بدهی های سوخته، و ورشکستگی ها) کاهش داده است؛ در بخش خانوارها هم برای نخستین بار از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، بدهی ها- هم به شکل مطلق و هم نسبت به درآمد- کاهش یافته است. این اهرم زدایی از دو سال پیش تاکنون در



علت ضعف نسبی این بهبود، دو جنبه دارد. نخست، همان طور که در بالا توضیح داده شد، نقطه حداقل در فاز نزولی سیکل سوددهی ایالات متحده، هنوز در شرف وقوع است و بهبود کنونی نیز آن قدر قوی نیست تا موجب یک فاز صعودی جدید شود. سطوح بهره برداری از ظرفیت صنایع آمریکا، نشان می دهد که هنوز حجم زیادی سرمایه مرده در این سیستم وجود دارد.***

و اما دلیل دوم: انباشت تدریجی و عظیم سرمایه موهوم در طی دوره رونق اعتبارات (۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷)، انبوهی از بدهی را، هم در بخش خصوصی و هم در بخش عمومی (به علت استقراض مبالغ عظیمی برای کمک مالی به نظام بانکی رو به سقوط از سوی دولت) به جای گذاشته است.

به علاوه، ما می توانیم میزان فشاری را که به دنبال بسط سرمایه موهوم در طی ۶۰ سال گذشته در ایالات متحده بر میزان سوددهی و در جهت کاهش آن وارد آمده است، اندازه گیری کنیم. نمودار زیر حرکت سود شرکتی آمریکا را (که به صورت خالص مازاد عملیاتی^۸ یا NOS اندازه گیری می شود) یک بار نسبت به دارایی های ثابت مشهود^۹ (کارخانه، تجهیزات و تکنولوژی- نمودار قرمز) نشان می دهد و بار دیگر نسبت به مجموع سرمایه (بدهی) واقعی و موهوم (نمودار سبز، که اندازه گیری آن بر روی محور سمت راست صورت گرفته است). هر دو منحنی، اثر سیکلی (ادواری) در سوددهی را نشان می دهد، اما این اثر در مورد سوددهی دارایی های ثابت مشهود بیش تر قابل ملاحظه است تا در معیار دوم (یعنی نمودار سبز).

ضمناً اگر به نمودار دقت کنید می بینید که از سال ۱۹۸۲ به بعد، تفاوت میان نرخ های اندازه گیری شده به این دو روش،



متغیر، که اسماً هزینه استخدام نیروی کاریست که آن "ارزش" را ایجاد می کند، به عنوان کل "هزینه های جبرانی" (Compensation) پرداخت شده به کارکنان (شامل دستمزد و مزایا) در نظر گرفته می شود. بدین ترتیب، تفاوت بین ارزش کل و سرمایه ثابت و متغیر، ارزش اضافی سالانه را، به همان شکلی که مارکس تعریف نمود، به دست می دهد.

در همین فصل (صفحه ۳۳)، رابرتز با نمایش روند نرخ سود و ترکیب ارگانیک سرمایه طی سال های ۱۹۴۸ تا ۲۰۰۵ در قالب یک نمودار، چند نتیجه گیری انجام می دهد:

اول؛ تحت سیستم سرمایه داری، متوسط نرخ سود کاهش پیدا می کند. دوم؛ با کاهش نرخ سود، ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش می یابد و بالعکس. درست همان طور که مارکس ادعا می کرد. سوم؛ متوسط نرخ سود در دوره طلایی ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۵، عموماً بسیار بیش تر از نرخ سود در دوره فعلی است. چهارم؛ به نظر می رسد که نرخ سود در قالب موج های تقریباً ۱۶ تا ۱۸ سال، به طور صعودی و بعد نزولی حرکت می کند. پنجم؛ اگر چنین چیزی درست باشد، ما اکنون در موجی به سر می بریم که متوسط نرخ سود در آن کاهش خواهد یافت و تا حدوداً سال ۲۰۱۵، به مقدار پیشین خود در سال ۱۹۸۲، اگر نه کم تر، خواهد رسید. ششم؛ این موضوع بدان معناست که سرمایه داری هم اکنون در دوره ای قرار دارد که طی آن بحران اقتصادی، رایج تر و شدیدتر و بازتاب سیاسی آن، وسیع تر خواهد بود.

(۲) در همین نمودار به خوبی می توان مشاهده کرد که از ۱۹۹۷-۱۹۹۸ به این سو، متوسط طول عمر موجودی سرمایه به علت عدم احیا و نو کردن آن، رو به افزایش بوده است.

(۳) بنابر گزارش اخیر دفتر ملی پژوهش های اقتصادی (۱۰ سپتامبر ۲۰۱۰)، از سال ۱۹۴۵ تا ۲۰۰۹، ۱۱ سیکل تجاری وجود داشته که طول هر یک از آن ها به طور متوسط ۷۳ ماه و فاز صعودی (رونق) آن به طور متوسط ۵۹ بوده است. رکود اقتصادی آمریکا از دسامبر ۲۰۰۷ آغاز شد و پس از طی ۱۸ ماه در ژوئن ۲۰۰۹ به اتمام رسید. بنابراین با در نظر گرفتن نقطه حداقل رشد اقتصادی در ژوئن ۲۰۰۹ و آغاز یک دوره حدوداً ۵۹ ماهه (۵ ساله) رشد اقتصادی، انتظار آنست که رکود اقتصادی و به دنبال آن

جریان بوده است، اما به طور هم زمان، اهرم مالی در بخش عمومی به شدت افزایش یافته و سرمایه داران را برای تأمین مالی هزینه این بدهی جدید از طریق پرداخت مالیات های بالاتر و (یا) پرداخت نرخ های بالاتر بهره برای سرمایه گذاری، تحت فشار قرار داده است. اهرم زدایی از طریق برنامه های به اصطلاح "ریاضت مالی" در اروپا و ایالات متحده، تازه آغاز شده است.

تا زمانی که سطح بدهی در دو بخش خصوصی و عمومی به سطوح پیش از دوره رونق اعتبارات بازگردد- یعنی سطوحی که در نقطه اوج فاز صعودی پیشین نرخ سود قرار داشت (۱۹۹۷)- سوددهی برای بهبود بیش تر تقلا خواهد کرد، ولی دست آخر دوباره سقوط خواهد نمود. با تکمیل روند اسقاط کردن سرمایه (هم سرمایه واقعی و هم موهوم)، احتمالاً رکود اقتصادی دیگری، این بار در سال ۲۰۱۴-۱۵ از راه خواهد رسید.

پی نوشت:

*

<http://thenextrecession.files.wordpress.com/2010/12/simonmohun-trends1.pdf>

**

<http://thenextrecession.wordpress.com/2010/10/29/no-double-dip/>

***<http://thenextrecession.wordpress.com/2010/09/16/capacity-utilisation-and-the-rate-of-profit/>

توضیحات مترجم:

(۱) مایکل رابرتز، برای محاسبه نرخ سود، یعنی نسبت ارزش اضافی به مجموع سرمایه ثابت و متغیر یا $S/(C+V)$ ، در کتاب خود "رکود بزرگ" (فصل ششم، مارکس و چرخه سود، ص. ۳۴)، "ارزش" ایجاد شده به وسیله نیروی کار آمریکا در هر سال را با استفاده از ارقام تولید ملی اقتصاد ایالات متحده به دست می آورد. در این فصل، سرمایه ثابت به عنوان ارزش کل موجودی انباشت شده دارایی های ثابت متعلق به مشاغل، به جز مسکن و دارایی های متعلق به دولت، در نظر گرفته شده است. هم چنین در این جا سرمایه



با توجه به مفاهیم بالا، مزاد عملیاتی ناخالص (GOS) را نیز می توان به شکل زیر نوشت:

$$GOS = NOS + CFC$$

(۶) در برابر دارایی مشهود، دارایی نامشهود (Intangible) قرار دارد که بنا بر تعریف، یک دارایی قابل تشخیص غیرپولی و فاقد ماهیت عینی است. مواردی مانند نرم افزارهای کامپیوتری، حق اختراع، حق تألیف، حق تکثیر یا نمایش فیلم های سینمایی و ویدیویی، سرقتی محل کسب (حق کسب یا پیشه یا تجارت)، حق استفاده از خدمات عمومی، حق امتیاز تولید یا خدمات و نظایر این هاست. برای اطلاع بیش تر نگاه کنید به اصول و ضوابط حسابداری و حسابرسی، استاندارد حسابداری شماره ۱۷ (تجدید نظر شده).

(۷) اهرم زدایی (Deleverage)، فروش سریع دارایی های زیان ده و بلااستفاده، پرداخت بدهی ها و غیره برای کاهش میزان بدهی نسبت به درآمد یا سرمایه است. اهرم مالی (Leverage) نیز شامل مواردی مانند خرید دارایی های ثابت، استقراض پول و استفاده از اوراق مشتقه می شود و می توان آن را به صورت نسبت بدهی به درآمد (یا سرمایه) نشان داد.

منبع مقاله:

<http://thenextrecession.wordpress.com/2010/12/18/the-cycle-of-profitability-and-the-next-recession/>



نقطه حداقل جدید، به اواخر ۲۰۱۴ و اوایل ۲۰۱۵ موكول شود.

(۴) رکود "W" شکل (Double-dip Recession یا W-Shaped Recession) حالتی است که اقتصاد پس از طی رکود، دوره ای کوتاه از رشد اقتصادی را از سر می گذراند، اما بلافاصله پس از اتمام این دوره، رکود بازمی گردد؛ از نظر تاریخی، رکود اوایل دهه ۱۹۸۰ در ایالات متحده از این نوع بوده است. با توجه به داده های دفتر ملی پژوهش اقتصادی (NBER)، در اوایل دهه ۸۰ دو رکود اقتصادی رخ داد. اقتصاد از ژانویه ۱۹۸۰ تا ژوئیه همان سال وارد مرحله رکود شد و در این فاصله، نرخ رشد سالانه اقتصادی طی ماه های آوریل تا ژوئن، ۸ درصد کاهش پیدا کرد. سپس اقتصاد وارد دوره سریعی از رشد شد و در سه ماه نخست سال ۱۹۸۱ با نرخ سالانه ۸.۴ درصد رشد کرد. با افزایش نرخ بهره از سوی فدرال رزرو برای مقابله با تورم، اقتصاد دوباره و این بار در فاصله ژوئیه ۱۹۸۱ تا نوامبر ۱۹۸۲ به رکود بازگشت. پس از طی این دوره، اقتصاد با رشد بسیار قوی همراه بود.

در کنار رکود W شکل، حالت های مختلف دیگری مانند رکود V شکل، U شکل و L شکل نیز تعریف شده است. برای اطلاع بیش تر رجوع کنید به:

Morley, James. "[The Shapes of Things to Come](#)" (PDF); Macro Focus, Vol. 4, No. 6, Apr 27, 2009.

(۵) خالص مزاد عملیاتی (NOS) برابرست با ارزش افزوده ناخالص (GV)، منهای اقلام مصرف سرمایه ثابت (CFC)، هزینه جبران خدمات کارمندان (CE) و خالص مالیات های پرداختی تولید کننده (یعنی مابه التفاوت مالیات های پرداختی و سوبسیدهای دریافتی تولیدکننده یا T-S). در نتیجه می توان نوشت:

$$NOS = GV - [CFC + CE + (T-S)]$$

از آن جا که پس از کسر ارقام مصرف سرمایه ثابت از ارزش افزوده ناخالص، خالص ارزش افزوده (NV) به دست می آید، می توان رابطه بالا را به شکل زیر بازنویسی کرد:

$$NOS = NV - [CE + (T-S)]$$



سود و سرمایه گذاری در دوره بهبود اقتصادی^۱

مایکل رابرتز، ۲۹ دسامبر ۲۰۱۰

ترجمه: آرمان پویان

در نظام تولید و مبادله سرمایه داری، هیچ رابطه ای نزدیک تر از رابطه میان سود و سرمایه گذاری نمی تواند وجود داشته باشد. من پیش از این در مطالب متعددی گفته ام که عامل کلیدی هر بهبود اقتصادی در نظام سرمایه داری، بهبود سرمایه گذاری بخش خصوصی است و نه مصرف (آن گونه که کینزین ها ادعا می کنند).

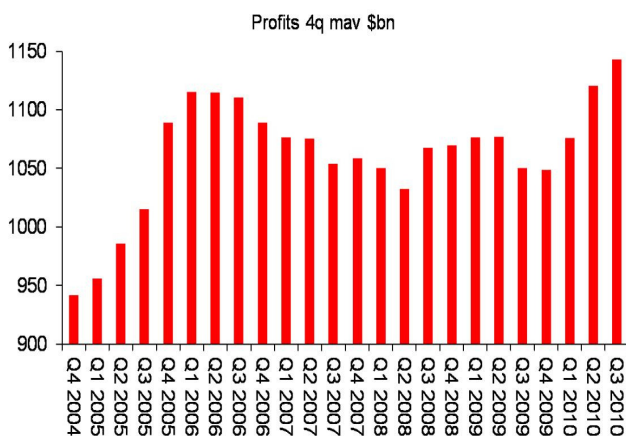
من در یکی از نوشته های سابق خود (با عنوان گرین اسپن و بحران سرمایه داری، ۸ اکتبر ۲۰۱۰) نموداری را به کار بردم که نشان می داد چگونه افزایش و کاهش در سود و قابلیت سوددهی، به افزایش و کاهش در سرمایه گذاری منجر می شود.

همان نمودار را بار دیگر در این جا ملاحظه می کنید. منحنی سبز نشان دهنده تغییرات سود شرکتی ایالات متحده در سه ماهه یک سال نسبت به سه ماهه مشابه سال پیش از آن (YoY) می باشد و نمودار قرمز نیز بیانگر تغییرات سرمایه گذاری ثابت خصوصی- در هر سه ماهه نسبت به سه ماهه مشابه سال قبل از آن- است. به وضوح دیده می شود که سود، سرمایه گذاری را به دوره های رونق و رکود هدایت می کند. به علاوه می توان دید که با بهبود کنونی وضعیت سود، سرمایه گذاری نیز رو به بازگشت است.

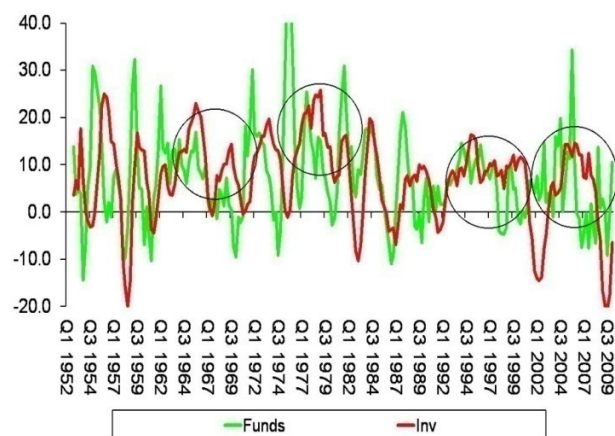
اجازه دهید تا با نگاه دقیق تر به روند بهبود فعلی اقتصادی و با لحاظ کردن داده های مربوط به ایالات متحده در سه ماهه سوم سال ۲۰۱۰، این مسأله را کمی بیش تر باز کنیم. شواهد در مورد سود کاملاً روشن است. سود شرکتی ایالات متحده، در اوایل سال ۲۰۰۶ به نقطه اوج رسید (در این جا مقدار مطلق سود مد نظر است و نه نرخ سود^۱ که اوایل سال ۲۰۰۵ به اوج رسید)

مجموع سود، از نقطه اوج خود در اوایل ۲۰۰۶ تا اواسط سال ۲۰۰۸ سقوط کرد و در اوایل سال ۲۰۰۹، بهبود اقتصادی محدودی را به وجود آورد. سپس بار دیگر به یک نقطه حداقل جدید در اواسط ۲۰۰۹ کاهش پیدا کرد. پس از آن، بهبود سود آغاز شد و در اواسط سال ۲۰۱۰، نقطه اوج سابق (یعنی اوایل ۲۰۰۶) پشت سر گذاشته شد.

میزان سود تا سه ماهه چهارم سال ۲۰۱۰ (میلیارد دلار)



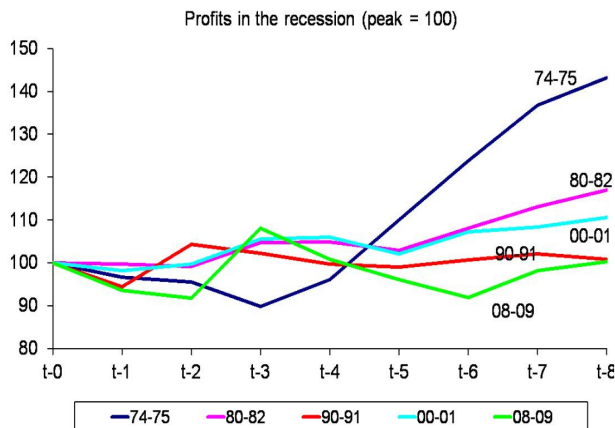
اما عکس العمل سرمایه گذاری در قبال این حرکت سود چه بود؟ هنگامی که رشد سود شرکتی ایالات متحده در اواسط ۲۰۰۵ روندی آهسته پیدا کرد و سپس میزان مطلق آن در سال ۲۰۰۶ سقوط نمود، سرمایه گذاری شرکتی برای مدتی به رشد خود ادامه داد. چرا که طی این مدت، شرکت ها به امید بازگشت سود، یا منابع خود را استفاده کردند و یا به افزایش وام گیری پرداختند. اما وقتی امید آن ها محقق نشد، رشد سرمایه گذاری در طی سال ۲۰۰۷ کند گردید و سرانجام میزان مطلق آن در سال ۲۰۰۸ سقوط کرد. سود از اواخر سال ۲۰۰۹ احیا شد و با گذشت شش ماه، سرمایه گذاری نیز بهبود پیدا کرد.



¹<http://thenextrecession.wordpress.com/2010/12/29/>

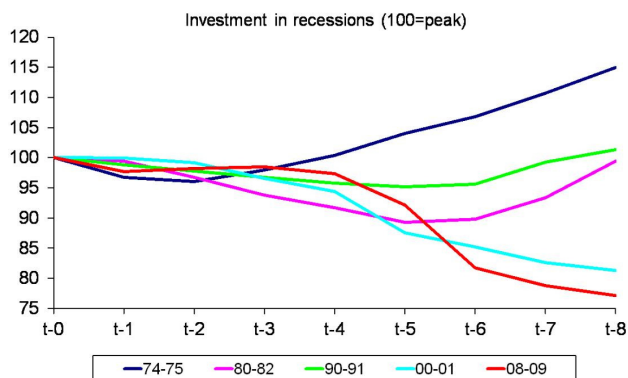


سود در دوره های رکود (نقطه اوج = ۱۰۰)



بهبود وضعیت سرمایه گذاری نیز این بار راه طولی در پیش دارد. پس از رکودهای دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰، هشت "سه ماهه" زمان رفت تا سرمایه گذاری اسمی به نقطه اوج اسمی خود بازگردد. در حالی که این فاصله، برای رکود ۱۹۷۴ تا ۷۵، تنها چهار "سه ماهه" بود. اما در رکود بزرگ اخیر، سرمایه گذاری با گذشت ۱۲ سه ماهه از نقطه اوج خود در سه ماهه سوم سال ۲۰۰۷ بهبود را آغاز کرده و هنوز ۱۹ درصد پایین تر از نقطه اوج مذکور قرار دارد. بنابراین به طور مشخص این بهبود بسیار ضعیفی محسوب می شود.

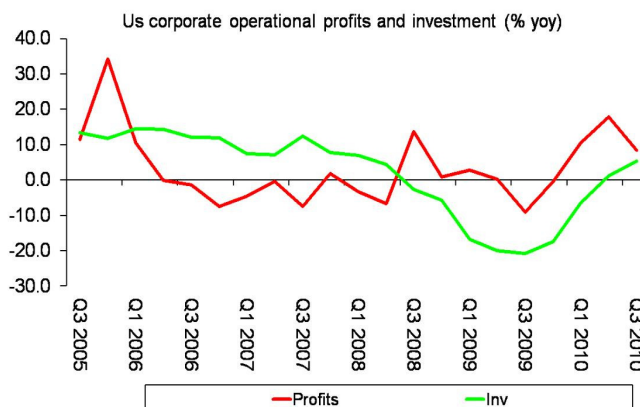
سرمایه گذاری در دوره های رکود (نقطه اوج = ۱۰۰)



۱- در این جا مقصود نرخ سود با تعریف مارکسیستی آن نیست. (مترجم)

سود عملیاتی شرکتی آمریکا و سرمایه گذاری

(درصد تغییرات سه ماهه هر سال نسبت به سه ماهه مشابه سال پیش از آن -YoY%)



این همان چیزیست که انتظارش می رفت. میزان سود پیش از آغاز بحران اعتبارات، رو به سقوط بود. بنابراین همان طور که پیش تر نیز ادعا کرده ام، ماهیت بحران اخیر در واقع "مالی" نبوده، بلکه از یک بحران کلاسیک سوددهی در اقتصاد مارکسیستی تبعیت می کرده است (حتی اگر جرعه رکود در بخش مالی زده شده باشد). ضمناً، می توان دید که حرکت سود، راهنمای حرکت سرمایه گذاری است و نه بالعکس (آن طور که کینزین ها ادعا خواهند کرد).

آن چه بهبود اقتصادی پس از رکود بزرگ را متمایز می کند، ضعف آن نسبت به بهبودهای اقتصادی سابق پس از دوره های رکود در ایالات متحده است. در حال حاضر، سود رو به بهبود است، اما با آهنگی به مراتب پایین تر از بهبودهای سابق. از نقطه حداقل سال ۲۰۰۸، هشت "سه ماهه" گذشته است تا سود به نقطه اوج سابق بازگردد. این در حالیست که در رکودهای قبلی، سود پس از طی چهار "سه ماهه" بازگشت. دلیل این موضوع در نوشته پیشین من با عنوان سیکل سوددهی و رکود بعدی (۱۸ دسامبر ۲۰۱۰) توضیح داده شد.



آهنگ بهبود اقتصادی

مایکل رابرتز، ۲ نوامبر ۲۰۱۰

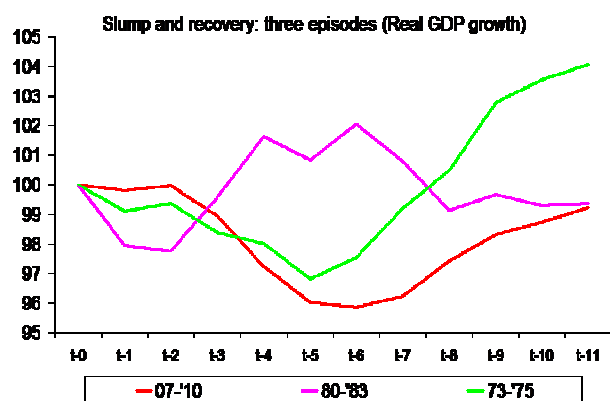
ترجمه: آرمان پویان

به دنبال انتشار نوشته اخیرم با عنوان "رکود، حالت W شکل ندارد" - به تاریخ ۲۹ اکتبر ۲۰۱۰ - دو پرسش مطرح شد:

نخست آن که آیا رکود بزرگ اخیر، شدیدتر و طولانی تر از سایر رکودهای اقتصاد سرمایه داری پس از جنگ بوده است یا خیر؟ و دوم؛ آیا روند بهبود اقتصادی فعلی، ضعیف تر و آهسته تر از بهبودهای پیشین است یا خیر؟

برای پاسخ به این دو مسأله، من به داده های مربوط به ایالات متحده و بریتانیا مراجعه کردم. ارقام GDP واقعی در هر سه ماهه نشان می دهد که طی دو "سه ماهه" نخست از نقطه اوج تولید ملی به بعد (یعنی از t-0 تا t-2)، کاهش تولید ملی آمریکا در دوره رکود بزرگ (نمودار قرمز)، عملاً کم تر از میزان کاهش در طی رکودهای اقتصادی ۱۹۷۳ تا ۷۵ و ۱۹۸۰ تا ۸۳ بوده است. هرچند، پس از آن، رشد GDP واقعی، انقباض شدید و تندی را به مدت چهار "سه ماهه" تجربه کرد (تا t-6).

رکود و رونق: سه دوره (رشد GDP واقعی)



بالعکس، رکود "W شکل" سال های ۱۹۸۰ تا ۸۲، طی چهار "سه ماهه" بعدی (یعنی از t-2 تا t-6) به نقطه اوج جدیدی رسید و پس از آن مجدداً کاهش را از سر گرفت.

رکود ۱۹۷۳-۷۵، شباهت بیش تری به رکود بزرگ اخیر داشته است، با این تفاوت که نقطه حداقل رشد اقتصادی، طی پنج "سه ماهه" فرارسید و نه مانند رکود بزرگ در شش "سه ماهه". سپس اقتصاد با سرعت به مراتب بیش تری از رکود ۱۹۸۰ تا ۸۳ یا حتی رکود بزرگ اخیر، بهبود یافت.

به علاوه، در رکود ۱۹۷۳ تا ۷۵، اقتصاد آمریکا پس از طی تقریباً هشت "سه ماهه"، نقطه اوج سابق خود را پشت سر گذاشت؛ این در حالیست که طی سال های ۱۹۸۰ تا ۸۳، اقتصاد آمریکا با وجود گذشت تقریباً سه سال، هنوز به نقطه اوج سابق خود بازنگشته بود.

طول سیکل رکود بزرگ، تقریباً به اندازه رکود ۱۹۸۰ تا ۸۳ بوده است. تا به الآن، با وجود گذشت یازده "سه ماهه"، هنوز اقتصاد آمریکا به نقطه اوج سابق خود نرسیده است. اما دست کم تاکنون، بهبود اقتصادی از نقطه حداقل رکود بزرگ (t-6) به بعد، از آن چه در سال های ۱۹۸۰-۸۳ شاهد بودیم، بسیار سریع تر بوده است.

در بریتانیا، نتایج رکودهای متعدد اقتصادی متفاوت از ایالات متحده بود. رکود بزرگ، تندترین و طولانی ترین کاهش را در تولید ملی بریتانیا به خود دیده است؛ به طوری که تولید ملی، بالغ بر ۶ درصد از نقطه اوج خود سقوط کرد و پس از طی شش "سه ماهه" به نقطه حداقل رسید.

در رکود ۱۹۸۰ تا ۸۲، این کاهش ۴.۵ درصد بود و نقطه حداقل پس از طی پنج "سه ماهه" فرارسید.

در رکود ۱۹۷۴-۷۵ نیز کاهش از نقطه اوج، ۳ درصد بود و طی سه "سه ماهه" رخ داد (منحنی آبی در نمودار زیر).

البته بهبود اقتصادی پس از آن، با آن چه در ایالات متحده رخ داد، تفاوت داشت. در واقع بریتانیا وارد رکود W شکل گردید و نقطه اوج سابق پس از گذشت سه سال، بازگشت. در رکود ۱۹۸۰ تا ۸۲ نیز همین مدت طول کشید تا نقطه اوج سابق پشت سر گذاشته شود.

تا به الآن، روند بهبود اقتصادی رکود بزرگ بریتانیا بسیار آهسته و ضعیف بوده است و به همین جهت، رسیدن به نقطه اوج سابق شاید بیش از دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ زمان بگردد!



وخامتی دیگر در نرخ پس انداز آمریکا و پیامدهای آن

جان راس، ۳ ژانویه ۲۰۱۱

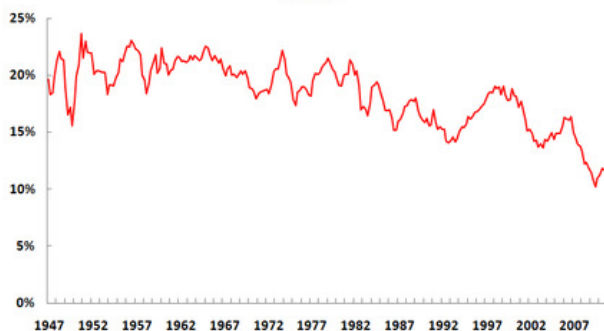
ترجمه: آرمان پویان

ارقام تجدید نظر شده تولید ناخالص داخلی ایالات متحده در سه ماهه سوم سال ۲۰۱۰، نشان دهنده کاهش میزان پس انداز داخلی به عنوان درصدی از GDP آمریکاست (نمودار شماره ۱). هرچند این کاهش ناچیز است - یعنی از ۱۱.۸ به ۱۱.۷ درصد GDP - اما روند نزولی بلندمدت نسبت پس انداز به GDP، کاملاً قابل توجه به نظر می رسد.

نمودار ۱

مجموع پس انداز ناخالص ایالات متحده نسبت به GDP (به درصد)

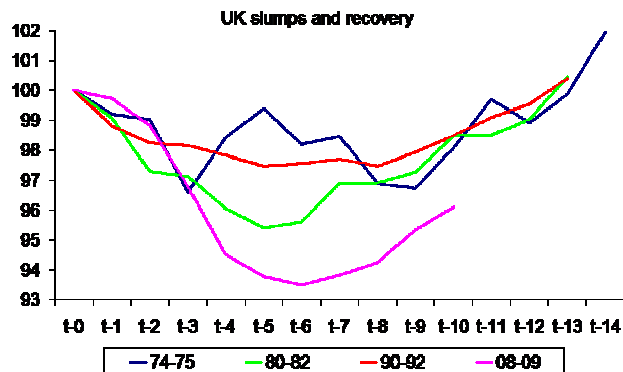
US Total Gross Saving
% of GDP



Source: Calculated from Bureau of Economic Analysis NIPA Table 5.1

نمودار ۱، تداوم روند نزولی بلندمدت نرخ پس انداز آمریکا را، همراه با نوسانات غیر قابل اجتناب در سیکل های تجاری، از سال ۱۹۸۱ به این سو تصدیق می کند. طبق نمودار، نقطه اوج هر سیکل پس انداز، پایین تر از نقطه اوج سیکل قبلی قرار دارد: یعنی ۲۱.۴ درصد GDP در سال ۱۹۸۱، ۱۹ درصد در سال ۱۹۹۸ و ۱۶.۴ درصد در سال ۲۰۰۶. به علاوه نقطه حداقل هر سیکل نیز پایین تر از نقطه حداقل سیکل پیش از آن بوده است: ۱۴.۲ درصد در سال ۱۹۹۲، ۱۳.۶ درصد در سال ۲۰۰۳ و ۱۰.۲ درصد در سال ۲۰۰۹.

دوره های رکود و رونق در بریتانیا



به طور خلاصه، داده ها نشان می دهد که در قیاس با تمامی رکودهای اقتصادی سرمایه داری از سال ۱۹۴۵ به این سو - چه در ایالات متحده و چه در بریتانیا - رکود بزرگ اخیر، شدیدترین رکود بوده است. اما بهبود اقتصادی ایالات متحده از اواسط سال ۲۰۰۹، به واقع بهتر از سال های ۱۹۸۰ تا ۸۲ (که رکود w شکل را از سرگذراند) بوده است. در بریتانیا، بهبود اقتصادی تا به الآن تا حدی ضعیف تر از رکودهای اقتصادی سابق بریتانیا بوده است.

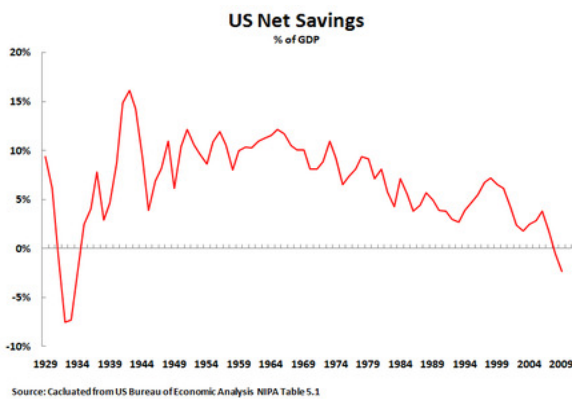




داشت. بلافاصله می توان دو پیامد مرتبط با یکدیگر را - که خود اثرات مهمی بر عملکرد اقتصادی آمریکا خواهد داشت - تشخیص داد.

نمودار ۳

خالص پس انداز در ایالات متحده نسبت به GDP (به درصد) از ۱۹۲۹ تا ۲۰۰۹



اول؛ هسته مرکزی رکود بزرگ ایالات متحده، سقوط شدید سرمایه گذاری ثابت است. رشد سریع اقتصادی در این کشور نمی تواند بدون بهبود سریع سرمایه گذاری ثابت - که باید از محل پس اندازها تأمین شود - صورت گیرد. اگر پس انداز داخلی آمریکا هم چنان در سطحی پایین باشد، در آن صورت یا سرمایه گذاری ثابت آمریکا پایین باقی خواهد ماند (که این خود روند بهبود اقتصاد را آهسته می کند) و یا ایالات متحده باید هزینه سطح بالاتری از سرمایه گذاری را از خارج تأمین کند (که این به معنای گسترش کسری تراز پرداخت ها خواهد بود).

دوم؛ یکی از تئوری های بحران مالی بین المللی که مارتین ولف - تحلیلگر اقتصادی ارشد روزنامه فایننشال تایمز - بیش از هر کس دیگری آن را طرح و فرموله کرده، اینست که غلبه بر "عدم توازن های جهانی" - یعنی کسری تراز پرداخت های آمریکا و مزاد تراز پرداخت های چین و سایر کشورها - از طریق افزایش در پس انداز آمریکا میسر خواهد بود.

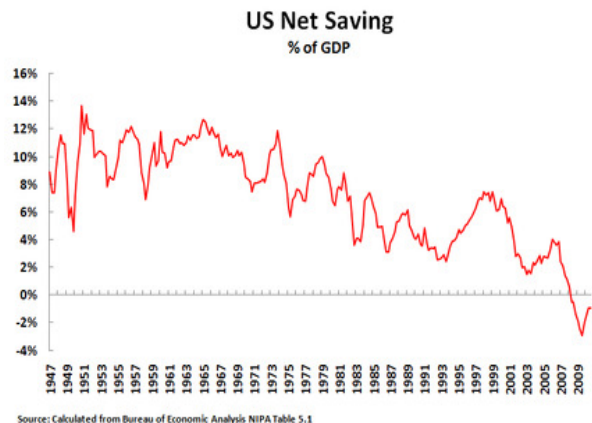
نرخ پس انداز در ایالات متحده، از نقطه حداقل ۱۰.۲ درصد GDP در سه ماهه سوم سال ۲۰۰۹ به ۱۱.۸ درصد در سه ماهه دوم ۲۰۱۰ افزایش یافت و این نرخ در سه ماهه سوم ۲۰۱۰ نیز هم چنان ثابت باقی ماند. به همین جهت طی این دوره، ما شاهد یک بهبود ادواری کوچک در نرخ پس انداز بوده ایم.

نکته قابل ملاحظه تر آنست که سه ماهه سوم سال ۲۰۱۰، دهمین سه ماهه متوالی است که در آن خالص پس اندازهای داخلی - یعنی پس اندازهای ناخالص داخلی منهای مصرف سرمایه - منفی بوده است (همان طور که در نمودار ۲ نشان داده شده است).

آخرین باری که خالص پس اندازهای ایالات متحده منفی بوده است، به بحران بزرگ سال های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ بازمی گردد (به نمودار ۳ نگاه کنید).

نمودار ۲

خالص پس انداز در ایالات متحده نسبت به GDP (به درصد)



به بیان دقیق تر، آمریکا به عنوان اقتصاد سرمایه داری شماره یک جهان، طی ۱۰ سه ماهه اخیر، سرمایه خالصی ایجاد نکرده و تشکیل سرمایه، کم تر از مصرف سرمایه بوده است.

کاهش مجدد نرخ پس انداز در ایالات متحده، به ویژه اگر در طی سه ماهه های آتی ادامه یابد، پیامدهای متعددی خواهد



فصل ششم

از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۸

از کنگره ی دوم جهانی تا انشعاب جنبش بین المللی
تروتسکیستی

در کنگره ی دوم جهانی که در ماههای آوریل و مه ۱۹۴۸ برگزار شد چند بخش سازمان به ویژه میان بخش های اروپائی، تجدید سازمان داده و تقویت شده از جنگ خارج شدند و در برخی موارد آغاز به ایفای نقش مهمی در کشورهای خود نمودند. همچنین، علیرغم رشد احزاب قدیمی خصوصاً احزاب کمونیست در این دوره، دورنمای فوری پیشرفت آینده ی بخش های بین الملل چهارم از جانب کنگره به تصویب رسید و شعار: پیش به سوی ایجاد احزاب تروتسکیستی توده ای! در این رابطه برگزیده شد.

اما موقعیت جهانی در حال تحول در جهتی کاملاً غیرمنتظره بود. بعضی علانم مشهود این تحول به هنگام برگزاری کنگره آن چنان ضعیف بودند که اجازه ی تخمین صحیح و حتی حس کردن رخدادهای آینده را نمی دادند. موج انقلابی بعد از جنگ به نظر می رسد که موقتاً دچار رکود شده باشد و حال آن که فروکش مبارزات واقعاً آغاز گشته بود. "جنگ سرد" تازه دوره ی شروع خود را طی می کرد. سد راه برلن غربیاز طرف شوروی تنها چند هفته بعد از آغاز می شد و "کودتای پراگ"، یعنی تسخیر قدرت بدست حزب کمونیست چکسلواکی نیز فقط چند هفته پیش رخ داده بود. اولین نقوش تبدیلات اجتماعی درون به اصطلاح "دول دمکراتیک خلقی" صرفاً در حال ظهور بود. هیچگونه شاخصی جهت پیش بینی قطع روابط میان یوگسلاوی و اتحادشوروی که دو ماه پس از تشکیل کنگره بین المللی بوقوع پیوست، وجود نداشت.

بلافاصله پس از کنگره دوم و همچنین در طول سالهای بعدی وقایع عظیم و تحولات مطلقاً غیرمنتظره ای رخ داد. نتایج این رخدادهای غیرقابل پیش بینی بود زیرا جهان آنچنان شکنکی به خود گرفت که تا آن زمان از جانب هیچیک از برجسته ترین و بافراست ترین و روشن بین ترین مارکسیست ها متصور نگشته بود و این دگرگونی ها مشکلات نظریه ای و سیاسی بسیار غامضی را دامن زدند. علاوه بر این ما خود را در برابر یک واقعه ی واحد نیافتیم که بتوان آن را تنهایی در حد خود داوری کرد، و بلکه با وقایع متعددی رویرو شدیم که در طی چند سال تحول یافتند و الزاماً رابطه ای میان شان

از آن جا که کسری تراز پرداخت های آمریکا، از نظر محاسباتی، معادل کمبود پس اندازهای داخلی نسبت به سرمایه گذاری داخلی است، بنابراین کسری تراز پرداخت های آمریکا می تواند از طریق افزایش در پس انداز ها یا کاهش در سرمایه گذاری و یا هر دوی این موارد، کاهش پیدا کند. اما، همان طور که در بالا نشان داده شد، پس اندازهای آمریکا به عنوان درصدی از GDP، در سطحی تاریخاً پایین متوقف شده و تا حدودی جزئی بازگشت داشته است. بهبود تراز پرداخت های آمریکا از زمان آغاز بحران مالی جهانی، اساساً به خاطر کاهش سرمایه گذاری ثابت بوده است و نه افزایش در پس اندازها. این که عدم توازن های مالی جهانی از طریق افزایش پس اندازهای آمریکا تصحیح خواهد شد، ادعاییست که در عمل تأیید نگردیده است.

این دو مقوله، به وضوح با یک دیگر مرتبط هستند. یک افزایش اساسی در پس انداز ها، که همزمان به افزایش سرمایه گذاری ثابت آمریکا و محدود شدن کسری تراز پرداخت ها منجر خواهد شد، می تواند زمینه را برای رشد نسبتاً سریع اقتصاد آمریکا فراهم کند. تداوم سطح پایین پس اندازها در آمریکا، اجازه رشد سریع اقتصادی را، مگر به بهای وخامت بیش تر کسری تراز پرداخت ها، نمی دهد.

بنابراین روند فعلی پس اندازها در آمریکا، به دوره ای از رشد نسبتاً آهسته اقتصاد خواهد انجامید؛ مگر آن که ایالات متحده خود را برای وخامت بیش تر وضعیّت تراز پرداخت هایش آماده کند؛ یعنی یک وخامت جدید، و در بلند مدّت مقطعی، در عدم توازن های جهانی. بنابراین نوسانات کوتاه مدّت رشد اقتصادی آمریکا می باید بر اساس این پس زمینه استراتژیک مورد قضاوت قرار گیرد.

منبع:

<http://ablog.typepad.com/keytrendsinglobalisati/2011/01/new-deterioration-in-the-us-savings-rate.html>





سال ۱۹۴۷ سال تشکیل دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست است. در همان زمان "جنگ سرد" اتحاد شوروی را ناچار کرد که به خاطر حفاظت "مناطق حاشیه ای" خود، از طریق روش های بورکراتیک- نظامی، دست به دگرگون کردن مناسبات اجتماعی اروپای شرقی، که در زمان جنگ تحت اشغال آن قرار گرفته بود، بزند. اتحاد شوروی علی رغم اقداماتی چند در مورد آن اعضاء طبقات مالک که با آلمانیها همکاری کرده بودند، ساخت اجتماعی- بورژوائی- این کشورها را درست نخورده باقی گذارده بود اما "جنگ سرد" کرملین را به محور پایه های سرمایه داری در این کشورها و تبدیل آنها به دول کارگری واداشت.

در ژوئن سال ۱۹۴۸ اولین بحران بزرگ استالینسم به صورت قطع رابطه ی بین شوروی و یوگسلاوی نمودار شد. حزب کمونیست یوگسلاوی از دفتر اطلاعاتی اخراج گردید و اتهاماتی که به آن نسبت داده شد خاطره اتهامات مربوط به "محاکمات مسکو" در سالهای قبل از جنگ دوم را زنده کردند (فاشیست، جاسوس و از این قبیل). اما برای اولین بار استیلای کرملین بر تمامی دول کارگری و احزاب کمونیست مورد تعرض قرار گرفت و این امر از جانب حزبی انجام گرفت که در زمان جنگ مبارزه ی مسلحانه را در کشور خود رهبری کرده و برخلاف اخطارات استالین این مبارزه را تا حد برقراری یک رژیم کارگری دنبال کرده بود. استالین برای جلوگیری از گسترش انشعاب به نحوی که در یوگسلاوی پیدا شده بود، اختناق را در درون کشورهای کارگری اروپای شرقی تشدید کرد. اما ماجرای یوگسلاوی اولین شکست بزرگ اتحاد شوروی در لحظه ای است که این کشور به سبب مقاومت در زمان جنگ و پیروزی بر ارتش هیتلر در اوج افتخارات خود به سر می برد.

در اکتبر سال ۱۹۴۹ انقلاب چین ظفر یافت و این بار نیز این پیروزی علیرغم اخطارات استالین به رهبری حزب کمونیست چین جهت آشتی و تفاهم با چانگ کای- چک، صورت پذیرفت. رژیم کومین تانگ در حال از هم گسیختگی بود در جزیره ی تایوان (فرمز) پناه جست و از آن تاریخ به بعد تنها با کمک نظامی آمریکا دوام آورد. پیروزی انقلاب چین نتایج عظیمی به دنبال داشته است و در طول سالها به تدریج تحول یافته اند و ما آنها را به ترتیب زیر خلاصه می کنیم:

الف) تغییر قابل ملاحظه ای موازنه ی کلی قوا به نفع سوسیالیسم در سطح جهانی.

برقرار نبود. این وقایع سرانجام پس از چند سالی شکلی کاملاً متفاوت با آنچه که قبلاً شناخته بودیم، و حتی متفاوت با آن چه که پس از جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر به چشم دیده بودیم، از جهان بدست دادند. چنین به نظر می رسد که برخی جنبه های وضع موجود دستاوردهای مارکسیسم را هم مورد سوال قرار داده اند. در نتیجه برآوردها و تئوریهائی ظهور کردند که در آنها عجز و ورشکستگی مارکسیسم اعلام شده بود. بر مارکسیست ها شایسته نبود که در پاسخ به این گونه ادعاها صرفاً به تکرار مفروضات اساسی مارکسیسم بپردازند و این مفروضات را هم چون حقایق مستقل از زمان و مکان جلوه دهند: وظیفه ی ابتدائی بین الملل چهارم روبرو کردن این مفروضات اصلی مارکسیسم انقلابی با موقعیت بین المللی جدید و اقدام به تعریف دوباره ی موقعیت موجود و برآورد تازه ی چشم اندازها و تکالیف لازم بود. دنبال نمودن چنین وظیفه ای قادر می بود زمینه را بر مدافعه گران احزاب کمونیست. یا تجدیدنظر طلبان بی شمار چپ و راست باز بگذارد.

اکنون به منظور حفظ وضوح این شرحنامه به جای تعقیب وقایع به ترتیب زمانی ابتدا به مجموعه ی تحولات اصلی که رخ دادند می پردازیم تا به تصویر جامع سال های مورد بحث دست یابیم. بدین ترتیب با مسائل نظریه ای که در این زمان مطرح گشتند و مشکلاتی که می بایست به حل آن پرداخت آشنا خواهیم شد. تنها در این چهارچوب است که می توان اعمال بین الملل چهارم را بازگفت و به امکان داوری عینی این اعمال نائل گردید.

دگرگونی های بعد از جنگ

نخست به چکیده ی وقایع اصلی و تحولات عمده ای که از سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ تا حدود سال ۱۹۶۰ ظهور کردند می پردازیم.

در سال ۱۹۴۷ دوره ی "جنگ سرد" آغاز گردید. کمی بعد، یعنی پس از پایان دوره ی انحصار اتمی آمریکا در سال ۱۹۴۹، سیر پیشرفت تسلیحات اتمی و مسابقه در این زمینه میان آمریکا و شوروی شروع شد. مسأله ی جنگ جهانی از این تاریخ به بعد بار دیگر به شکلی تازه، نه از نقطه ی نظر اجتماعی و بلکه از لحاظ جنبه های مخرب آن دارای مقیاسی کاملاً متفاوت با سلاح های به اصطلاح متعارفی بود مطرح گردید.



بود تا جهت سیاسی لازم برای حل مشکلات حاصل از عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی، با کمترین هزینه ممکن را، بیابند (به استثنای کشور کوبا در آمریکای لاتین).

انزوای دولت شوروی که از سال ۱۹۱۷ تا آن زمان ادامه یافته بود در غرب (با پیدایش "دمکراسی های خلقی" اروپای شرقی) و در شرق (چین و جمهوری های دمکراتیک ویتنام و کره) از میان رفت. سپس کوبای سوسیالیست در قاره آمریکا تولد یافت. بر اتحاد شوروی دول کارگری دیگری افزوده شدند که به استثنای چکسلواکی و آلمان شرقی، از دیدگاه اقتصادی از نخستین دولت کارگری عقب مانده تر بودند. پس از دوران خشن بازسازی بعد از جنگ که در طی آن استالینیسیم با دلپستگی تمام به مفهوم "سوسیالیسم در یک کشور" بی شرمانه به غارت کشورهای همسایه ی خود پرداخت، اتحاد شوروی چنان پیشرفت خارق العاده ای به خود شناخت که وی را به مقام دومین قدرت اقتصادی جهان رساند. در دول کارگری جدید اروپای شرقی نیز اشکال تازه مالکیت عموماً پیشرفتهای بزرگ اقتصادی را به دنبال داشتند که با این همه به بهبود شایان توجه سطح زندگی توده ای نینجامیدند. این دولت ها در طول اولین دوره ی پیدایش خود با رژیم های داخلی مشابه با رژیم استالین در اتحاد شوروی مواجه گشتند. اما توسعه ی روابط جدید تولید با این حال گسترش استالینیسیم را دامن نزد زیرا که این دو پدیده ناسازگاری خود را با یکدیگر بروز دادند. بدینسان بحران استالینیسیم تحت نفوذ چند عامل زیر شروع می گشت، احتیاجات خاص دول کارگری دیگر که با سیاست کرملین مخالف بودند، و برخاست موج انقلاب در جهان. احزاب کمونیست دیگر به طرز غیرارادی به دنبال مواضع مسکو موضع نمی گرفتند و چین می رفت تا در این بحران استالینیسیم نقش بسیار خاصی را ایفا کند.

در اروپای غربی، احزاب کمونیست که عموماً در پایان جنگ توسعه یافته بودند نتوانستند به جز در فرانسه، ایتالیا و چند کشور دیگر در میان طبقه ی کارگر پایگاهی حاصل کنند. احزاب سوسیال دمکرات با بار دیگر به احزاب اکثریت طبقه ی کارگر مبدل شدند و یا این مقام قبلی خود را همچنان حفظ کردند.

ما در بالا به آغاز بحران استالینیسیم همراه با مسأله ی یوگسلاوی در سال ۱۹۴۸ اشاره نمودیم. این بحران از آن تاریخ عملاً از پیشوری خود باز ناپستاده است (آغاز دوران "استالین زدائی" [در شوروی] از لحظه ی مرگ استالین در

ب) دادن تحرک غول آسائی به انقلابات ضداستعماری که از آن پس از قاره ای استعمارزده به قاره ای دیگر گسترش یافت؛ آغاز جنگ کره در سال ۱۹۵۰؛ ادامه ی انقلاب ویتنام ابتدا به صورت مبارزه علیه امپریالیسم فرانسه و سپس در شکل مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا؛ بسط انقلاب ضداستعماری به آمریکای لاتین و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در سال ۱۹۵۹ در کوبا؛ گسترش انقلاب ضداستعماری در خاورمیانه، در آفریقای شمالی در دهه ی ۱۹۵۰ و سپس در آفریقای سیاه از سال ۱۹۶۰ به بعد.

ج) افزایش بحران استالینیسیم.

در طی سالهای بعد از جنگ هم چنین دگرگونیهای عظیمی در کشورهای سرمایه داری از نظر اقتصادی پیشرفته و کشورهای سرمایه داری مستعمره و شبه مستعمره و هم در کشورهای کارگری به وقوع پیوست و می توان آنها را چنین خلاصه کرد.

در بسیاری ممالک تحت استعمار امپریالیست ها، بیش از همه امپریالیسم انگلستان و به مقیاسی محدودتر سایر امپریالیست ها، دست به عقب نشینی انعطاف پذیری زدند و به این کشورها نوعی استقلال سیاسی صوری بخشیدند ولی در عین حال حیات اقتصادی آنها را در تصرف خود نگاه داشتند. این اشکال جدید- و غیرمستقیم- حکومت "استعمار نو" نامیافته شده اند. در موارد بیساری امپریالیسم استعمارگر مقام اقتصادی حاکم خود را به امپریالیسم آمریکا داده است. انواع خاصی از رهبری بورژوائی بومی (از قبیل پرونیسم، ناصریسم، سوکارنیسم و غیره) پدیدار شده اند. اینان هر چندگاه دست به بازی خطرناکی با جنبش توده ای زده اند. در مورد کوبا، پیروزی انقلاب تحت رهبری حاصل آمد که اگر چه به جنبش کارگری و مخصوصاً جنبش کمونیستی رسمی آن کشور تعلق نداشت، ولی راه حلی سوسیالیستی برای انقلاب ارائه داد. سرانجام در درون جنبش های کشورهای استعمارزده رهبریهای وجود دارند که یا خود را مجری نقش قیان میان شرق و غرب می گردانند و یا برای مدتی تحت کشش دول کارگری قرار می گیرند بدون آن که از نقطه نظر اجتماعی ممالک خود را به دوبرت های کارگری مبدل سازند.

نهضت های انقلابی در کشورهای تحت استعمار به طرز خستگی ناپذیری رشد می یابند. اما به علت عدم پشتیبانی کافی از جانب جنبش کارگری کشورهای متروپل و فقدان مشی سیاسی صحیح از جانب دول کارگری، برای آنها مشکل



این جنبشی که با چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در اروپا قبل از تحول اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مناطق دیگر جهان بنیاد گشته بود، دیگر با تصویر دیرینه ی خود تطابقی نداشت.

در جریان جنگ جهانی اول و نخستین سال های انقلاب اکتبر لنین و تروتسکی پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای استعمارزده را پابهای پیروزی های انقلابی در اروپا ممکن تلقی کرده بودند. اما از سال ۱۹۴۸ به بعد انقلاب در خط پیرامونی کشورهای سرمایه داری در سنتیغ اوج خود قرار داشت و حال آن که جنبش کارگری متروپل ها در پائین ترین درجات تاریخ خود به سر می برد، و یا به نظر می آمد که چنین باشد. و سرانجام در کشورهای که سرمایه داری سرنگون شده بود به نظر می رسید که طبقه ی کارگر به نحو منفعلی به حاکمیت بورکراسی تن در داده است.

در نظر بگیرید سرمایه داری ای را که، برغم از دست دادن مستعمرات، از همیشه شکوفان ترین است، با طبقه کارگری که تقریباً تمام هم و غمش سطح زندگی اش می باشد و عاری از هرگونه آمال و هدف های سیاسی گشته، بسط روابط تولیدی جدید را در دول کارگری همراه با حفظ حکومت بورکراسی بدون بسیج کارگران و خیزش انقلابی را در کشورهای مستعمره که اساساً بر طبقه دهقان متکی هستند- اینها به خوبی شکوفان شدن ثنوریهائی را که هر یک به نحوی از انحاء رسالت تاریخی پرولتاریا را بر اساس قاعده ی مارکس، چه در کشورهای سرمایه داری کلاسیک، و چه در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره و چه در درون دول کارگری نفی می کنند (ماهیت طبقاتی دول کارگری نیز منشاء ظهور نظریه های فراوان بوده است) را توضیح می دهند. دریافت مجموعه ی این فرآیند در میان فشارهای عظیمی که بر تمام دنیا و هم به طرز اجتناب ناپذیری بر پیکر جنبش تروتسکیستی اعمال می گردید، با تأخیری روبرو شد که نیز در جای خود اجتناب ناپذیر بود.

بحران های جنبش تروتسکیستی

انکار وجود دگرگونیها و استعداد طلبیدن از متون بزرگترین آثار کلاسیک مارکسیسم انقلابی درباره ی رسالت انقلابی طبقه کارگر و غیره به عوض توضیح مسأله، کار بس نامکنی بود. برای جوابگویی پیروزمندانه در برابر تلنبار نظریه های مذکور و هم اقدام به عمل می بایست به یاری مارکسیسم انقلابی به آزمایش وضع موجود پرداخت و به این منظور به دنبال کلیدی که می توانست توضیح موقعیت جدید را امکان پذیر سازد، گشت. و هم چنین می بایست دید چه

سال ۱۹۵۳، وقایع برلن شرقی در ژوئن ۱۹۵۳، بیستمین کنگره ی حزب کمونیست شوروی و وقایع لهستان و مجارستان در سال ۱۹۵۶، کشمکش چین و شوروی، ماجرای چکسلواکی و غیره...).

فقدان انقلابات پیروز در کشورهای از نظر اقتصادی پیشرفته برای مدتی چند بر جریان "استالین زدائی" دولت خالی از اثر نبوده و میان دیگر چیزها خصلت دیرپائی و کنترل دامنه دار بورکراسی کرملین بر این جریان را تعیین نموده است. بخش اعظم "اردوی سوسیالیستی" تحت استیلای مسکو باقی ماند. چین بواسطه ی قطع رابطه ی خود با شوروی تکان سختی بر قدرت کرملین در جهان کمونیستی وارد آورد بدون آن که به طرزی قاطع به رشد مارکسیسم انقلابی یاری نماید.

در کشورهای سرمایه داری پدیده های شدیداً غافلگیرکننده ای بروز یافتند. تا آن زمان میان اقتصاددانان وابسته به محافل سرمایه داری و هم اقتصاددانان جنبش کارگری، چه مارکسیست و چه غیره، عموماً این عقیده رایج بود که به دنبال یک دوره ی تجدید حیات و تجدید بنا در سال های بعد از جنگ، خطر یک بحران وخیم اقتصادی ظهور خواهد کرد. مارکسیست هائی که به ویژه از نظریات لنین درباره ی امپریالیسم پیروی می کردند معتقد بودند که از دست دادن مستعمرات به سقوط کشورهای متروپل یاری خواهد نمود. اما جهان سرمایه داری به جای در هم فرو ریختن به مدت پانزده سال با ترقی خارق العاده و کامیابی اقتصادی بی سابقه ای روبرو شد و انقطاع هر چند گاهی این سیر رشد به جای آن که با بحران همراه باشد تنها با "پس روی" recession کم و بیش طولانی متفاوت اما همواره محدود مصادف گردید و از آنجا پدیده ای بوجود آمد که "جامعه ی مصرف کنندگان" *societe de consommation* و یا "سرمایه داری نو" *neo-capitalism* نام گرفت و در ظاهر چنین به نظر می آمد که این جامعه دیگر با تعریف مارکس از سرمایه داری وفق نمی دهد. در جریان این کامیابی بی نظیر سرمایه داری، جنبش کارگری اروپا که واجد دیرینه ترین رسوم سازمانی و قدیمی ترین سنن مارکسیستی بود دچار رکود و حتی عقب نشینی سیاسی چشمگیری گردید: احزاب سوسیال دمکرات حتی رسماً به رد سوسیالیسم پرداختند تا خود را "احزاب تلقی" بنامند و احزاب کمونیست در جریان "سوسیال دمکرات کردن" خویش قرار گرفتند، گرایشات چپ سوسیال دمکراسی به حال از هم پاشیدگی افتادند و پیشروان انقلابی همچون تیماج در خود چروکیده می شدند. جنبش سوسیالیستی که در اروپا تولد یافته بود و بیش از یک قرن عمر داشت،



ما بررسی خود را با یادآوری نکته ای که عاری از اهمیت نیست آغاز می کنیم. شایعات بسیاری درباره ی بحران های جنبش تروتسکیستی رواج داشته و هنوز هم دارد. باز یک بحران دیگر، باز یک انشعاب دیگر، این کلام آنانی بود که غالباً از مبارزه بر ضد بین الملل چهارم از طریق این نوع حرف ها بیش از بحث درباره ی آراء ان سازمان رضایت داشتند. ما هیچگونه نیازی به انکار خصلت غالباً دردناک بحران های درون جنبش خود نداریم. با این حال این صفت مشخصه که به مدت طولانی مختص جنبش تروتسکیستی فرض می گردید و مایه ی تفکرات استهزاء آمیز صدرنشینان سازمان های بزرگ بود، امروزه بطور وسیعی گریبانگیر انواع سازمان های کوچک و بزرگ وابسته به جنبش کارگری گشته است. در واقع آن چه که در درون جنبش کارگری حقیقتاً حالت غیرعادی داشت همانا یکپارچگی سازمانی *monolithisme*، این به اصطلاح "وحدت"ی بود که از طریق خفقان هرگونه اندیشه ی سیاسی مستقل در درون سازمان هائی که خود را متعلق به مارکسیسم، یعنی نقادانه ترین اندیشه ی موجود در جهان، معرفی می نمودند، حاکم گشته بود. هر کس با رجوع به تاریخ نهضت کارگری به عیان می بیند که این تاریخ غالباً آکنده از مبارزات جریان های فکری و گرایشات گوناگون بر پایه ی اختلافات نظریه ای و سیاسی است و این امر طبیعی است زیرا که رشد عمل و اندیشه ی انقلابی خارج از برخورد مداوم نظریه ها و مواضع و جهت گزینی ها با واقعیت، قابل تصور نیست. و به دلیل اولی تر، در برابر جهانی که از دگرگونیهای مستمر لبریز بود و هر روز عوامل "جدید" تری در عرصه ی آن ظهور می یافت و می باید، خیلی منطقی تر به نظر می آید که جز این هم نمی توانست باشد. اما با این که اختلافات درونی یک سازمان امری عادی است نباید از آن چنین نتیجه گرفت که بحث در باره ی این گونه اختلافات می باید لزوماً و غالباً به انشعاب بینجامد. باید بر عکس به جستجوی علل عینی یا ذهنی که در وقوع چنین وضعی نقش بازی کرده اند، پرداخت. در تاریخ جنبش تروتسکیستی وجود این گونه علل عینی و ذهنی، بحران های مربوط به آن را توضیح پذیر ساخته است. از دیدگاه عینی علت انشعابات در بسیاری از موارد آن است که اختلافات نظری بر سر تجزیه و تحلیل با جهت گزینی ها برای ساختن حزب انقلابی به نسبت ضعف نفرتی سازمان و ریشه ضعیف آن در میان توده ها خیلی بر شدت شان افزوده می شد. در غالب موارد این گونه اختلافات دقیقاً به مقابله بر اساس نوع تاکتیک انتخابی جهت فائق آمدن بر مسأله مشخصی انجامیده اند. دنیای امروز بیش از همیشه

تعدیلات و اصلاحات و اغنائی بر مارکسیسم انقلابی ضروری است. انجام این مهم تنها از راه شرکت هم زمان در مبارزات طبقاتی و مواجهه دادن داورى ها با موقعیت جدید در آتش این مبارزات امکان پذیر بود. و این راهی بود که بین الملل چهارم علیرغم دشواریهای روزافزون که ناشی از شرکت این سازمان در یک صحنه مبارزه ای که تاکنون هیچ یک از گرایش های انقلابی نظیرش را به خود ندیده بودند، برای خود برگزید. علاوه بر تصویر بسیار غامض جهان که ما در بالا رسم نموده ایم. بین الملل چهارم دو جنبش قدیمی و سازمان یافته ی کارگری را همچون موانعی در مقابل خود داشت و این دو سازمان تمام نیروی خود را صرف مبارزه علیه جریان های انقلابی می نمودند. عامل "دولت کارگری" که از سال ۱۹۴۷ بعد جدیدی بر زمینه ی سیاست کارگری افزوده و در طول سالهای متمادی در قالب استالینیسم بر جنبش کارگری اثر گذارده بود- با بوجود آمدن چند دولت کارگری جدید در مناطق عقب مانده ی جهان- می رفت که اثرات بیش از پیش غامضی [بر جنبش کارگری] بگذارد.

برای درک مسائل و وظایف تحمیل شده بر بین الملل چهارم و دریافت مواضع این سازمان در طول سالهای بعد از جنگ یعنی سالهایی که این تغییرات و تبدیلات را در بر می گیرند، و برای داورى فعالیت های آن به عینی ترین وجه ممکن، باید استنباط درستی از وسعت دگرگونی های رخ داده در جهان در اولین سال های پس از جنگ جهانی دوم داشت. باید واقعیات مذکور را به خوبی دریافت تا توضیحی مارکسیستی از مشکلات درونی بین الملل چهارم و خاصه بحران ها و انشعابات آن عرضه کرد.

تاریخ مفصل بین الملل چهارم نمی تواند از بررسی یکایک این بحران ها و انشعابات و تحقیق درباره ی مراحل مختلفه ی آنها و مواضع اصلی و فرعی مورد دفاع از جانب این یا آن گروه، و نقش افراد و غیره خالی باشد. این چنین پرداخت تاریخی تنها وقتی می تواند ارزشمند باشد که از مشاهده ی مارکسیستی مجموعه ی عوامل حاصل گردد و برآورد صحیحی از علل عمومی آنها و از جهت گزینی های عمده که گذشته از موضع گیریهای خصوصی در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند، بدست دهد. این را می توانیم داشتن یک فلسفه ی بحران بنامیم و ما در اینجا آن را به عنوان پیش درآمدی ضروری مورد مطالعه قرار خواهیم داد. عده ای از مخالفین ما که از انجام این مهم عاجزند، تصویر بارورنکردنی و خارق العاده ای از تاریخ بین الملل تحویل می دهند و آن را از بدگوییهای کمابیش بی روح آکنده می سازند.



ی گذار سرمایه داری به سوسیالیسم را ریخته اند در عین آن که اکثریت عمده ترین نیروهای انقلابی هنوز در قید سازمان های تحت کنترل رهبران فرمیست و استالینیست باقی مانده اند و تحولات اجتماعی حاصله اساساً شامل عقب مانده ترین و نه پیشرفته ترین ممالک دنیا از دیدگاه اقتصادی، می گردند. این وضع به پیدایش جمع کثیری از نظریه هائی که به انکار مارکسیسم پرداخته اند، کمک کرده است. این وضع همچنین در درون جنبش تروتسکیستی به گرایشات و جریان های فکری چندی بال و پر داده است که تا اندازه ای برداشت ناهنجاری از واقعیت را دارا بوده اند و به امکان تکیه ی اساسی به این یا آن عامل وابسته به موقعیت حاضر باور داشته و به ارزش نیروی سیاسی سازمان بین الملل چهارم، در همان وضعیتی که بود، اعتقادی نداشتند. مانند تمام موارد مشابه، همه ی آنانی که از ما بریدند از فرآیندی که خود را در آن درگیر می ساختند و از عاقبت راهی که در پیش داشتند، نامطلع بودند. بد نیست بدانیم که جز در موارد کاملاً استثنائی، کشانی که با بین الملل چهارم قطع رابطه نمودند و به هنگام وحدت مجدد سازمان در سال ۱۹۶۳ به آن نپیوستند، علی رغم ادعاهای خود و نیروهائی که در ابتدای امر در اختیار داشتند، اگر از صحنه سیاسی به کل ناپدید نگشته اند، تعداد و اعضاء خود را سریعاً در حال نقصان یافته اند. اینجا نیز نباید این امور را ناشی از تصادف بدانیم بلکه باید در جستجوی علل برآنیم. و مقصود از علل، علل شخصی نیست چرا که در این باره اراده و توان های شخصی نایاب نبوده اند. می باید علل این وضع را در حقایق زیر جستجو نمود: الف) این گروه ها یا اشخاص خود را در راه سیاسی خطا انداخته اند؛ ب) جدائی ایشان از جنبش بین المللی که دقیقاً به خاطر خصلت بین المللی خود در برابر نیروهای غول آسای جهانی بیش از همه قابلیت مقاومت دارد و بیش از همه به تصحیح اشتباهات خود در صورت ارتکاب، قادر است. بین الملل بُت نیست و توان اعجاز هم ندارد. اما با وجود قلت نفرات، به خاطر تشکیلات خود- که در آن واحد مرکزیت یافته و دمکراتیک است- نیروئی است که بیش از همه قادر به احتراز از هرگونه انحرافات ملی و مقاومت در برابر فشارهائی است که در سراسر جهان از جانب انواع قدرت ها (قدرت های دولتی، سازمان های توده ای با انواع رهبری های وابسته به آنها و غیره) اعمال می گردند.

کنگره سوم جهانی (۱۹۵۱)

همانطور که قبلاً ذکر نمودیم، متعاقب کنگره ی دوم جهانی بین الملل چهارم میان کرملین و رهبران یوگسلاوی قطع

دستخوش نیروهای غول آسائی است که نه تنها جمع کوچک پیشروان بلکه هم چنین نیروهای بورژوائی، خرده بورژوائی، سازمان های کارگری توده ای و غیره را از هم می گسند. می توان به آسانی تصویر برانگیزنده ای از این نوع گسستگی ها را بدست داد. شالوده ی تئوریک جنبش بین المللی تروتسکیستی یکی از عوامل دقیقت مقاومت در برابر فشار منقسم سازنده ی نیروهای متخالف محسوب می گردد. اما وجود چنین شالوده ی تئوریکی هر قدر هم که قوی باشد عاری از محدودیت های خود به ویژه در مقابل نیروهای مادی که قادرند در برخی از مواقع در چند کشور، و یا دسته هائی از ممالک وسعت قابل ملاحظه یابند، نخواهد بود. همانطور که بعداً نیز خواهیم دید، در هر بحران و انشعاب می توان به آسانی عاملی را که در شرایط معین از نظر گروهی از مبارزین اهمیتی خارج از تناسب یافته و به خروج ایشان از بین الملل منجر گردیده است، برملا ساخت.

از دیدگاه ذهنی، در بسیاری موارد از آنجا که به علت کوچکی سازمان عده ای چنین پنداشته اند که سازمان یک نوع عامل فرعی است که نباید برایش اهمیت زیاده از حد قائل شد، موقعیت ما وخامت بیشتری پیدا کرده است. دوباره شدن سازمان خصوصاً از نظر آنانی که فکر می کردند طریق رشد سریع آن را یافته اند، نتیجاً ای جز تقلیل محدود نفرات نداشت. به نسبتی که فشار ناموزونی میان خصلت انقلابی موقعیت موجود از نقطه نظر عینی، و تکالیف مهمی که این موقعیت بر ما تحصیل می کند از یک سو، و نیروها و وسائل بسیار ناکافی ما از سوی دیگر، همچنان بر دوش سازمان ما سنگینی کرده و می کند، اینگونه احساسات فوق الذکر نیز تقویت یافته اند. این احساسات دقیقاً در نقطه ی مقابل احساسات موجود در درون سازمان های بزرگ توده ای قرار دارند زیرا که مبارزین اینگونه سازمان ها که در برابر توده های وسیع مسئولیت داشته و از نقش وجودی سازمان آگاهند، در برانگیختن هرگونه جدائی حتی در مواقع بروز اختلافات جدی در درون سازمان های خود تردید دارند.

ما نمی گوئیم که انشعابات و بحران ها تنها از طریق عوامل شمرده در بالا قابل توضیح اند. به عنوان نمونه باید گفت که عوامل شخصی نیز در اینگونه موارد دخیل بوده اند. اما برای درک روشنی از تاریخ می باید به کلی ترین عوامل تقدم داد که بدون آنها نقش عوامل دیگر نم ی تواند اهمیت شایان توجهی کسب کند. در عرض قریب پانزده سال قابل توجه ترین تغییرات تاریخی بوقوع پیوسته اند، تغییراتی که شالوده



موفقیت نسبی برخوردار شدند و هزاران جوان در آنها شرکت جستند. ماجرای یوگسلاوی برای استالینسم جریحه ای بود که هیچگاه بهبود نیافته است. در طی دوره ای کوتاه مدت بخش های بین الملل چهارم توانستند از بحران یوگسلاوی بهره بردارند و قوای خود را تقویت بخشند. اما این فرآیند در سال ۱۹۵۰ متوقف گردید. در این سال به هنگام وقوع جنگ کره، رهبران یوگسلاوی که تا آن تاریخ به پیشرفت هائی در چند زمینه ی سیاست داخلی (سیاست خود مدبری و غیره) و در انتقاد بخشی از گذشته ی استالینی کشور خود نائل شده بود، موضع مفتضحانه ای در سطح بین المللی اختیار کردند و در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نفع مداخله ی نظامی ملل عضو علیه کره ی شمالی رأی دادند. این عمل به دلسردی بسیاری از مدافعین یوگسلاوی انجامید. بدینسان امید گردهم آوری جمع وسیع تری از پیشروان انقلابی در پرتو اختلافات شوروی و یوگسلاوی نقش بر آب گردید و همه انتظارات بر پایه این که بحران استالینسم از جای دیگری نشو و نما خواهد کرد، استوار شد.

در حالی که بحران میان یوگسلاوی و کرملین به اینجا کشیده بود پیروزی انقلاب چین به صورت یک عامل مهم بین المللی درآمد که افکار را به ارزیابی جدیدی از موقعیت واداشت. اکنون عمیق تر از بحران یوگسلاوی را برای استالینسم موجب خواهد گردید. اما ما نمی توانستیم تصور بروز این بحران را برای آینده ی فوق العاده نزدیک داشته باشیم. چین به تازگی از قید رژیم چانگ کای چک آزاد شده، بلافاصله خود را از سمت مرز کره در خطر تهاجم امپریالیسم آمریکا، که تایوان را به دژ محکمی در برابر جمهوری جدید چین مبدل می ساخت، می دید. چین جدید نمی توانست برای مدتی بر کمک های شوروی دست رد بزند. "جنگ سرد"، جنگ کره، سیاست بین المللی یوگسلاوی، همکاری شوروی و چین، همه ی اینها از این پس بر عدم کفایت چشم اندازهای کنگره دوم جهانی گواه بودند. لزوم ارزیابی مجدد موقعیت بین المللی آشکار بود. به علاوه بخش های بین الملل از پیشرفت های بعد از جنگ نامطمع بودند و بر حجم مشکلات هر آن افزوده می گردید. این امر نیز ضرورت بررسی مجدد جهت کار ما را نشان می داد.

پنوم کمیته ی اجرایی بیامالی که در نوامبر سال ۱۹۵۰ برگزار گردید تصمیم به دستور فراخوانی کنگره سوم جهانی گرفت و یک سلسله تزهائی در باب چشم اندازهای بین المللی سازمان بین الملل چهارم اتخاذ کرد تا در کنگره ی سوم، در

رابطه ایجاد شد. کوشش های مسکو در جهت بر کنار ساختن این رهبران و یافتن مخالفان صاحب نفوذی در برابر تیتو و حتی اعمال جبر علیه رهبران مزبور بیهوده از آب درآمد. خروشچف در گزارش معروف خود در بیستمین کنگره ی حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ حالت فکری استالین را به هنگام تصمیم نامبرده به اعلام نفی بلد تیتو چنین شرح می دهد:

"من اولین روز هائی را که در طی آن تصادم میان اتحاد شوروی و یوگسلاوی را به طرز مصنوعی بی جهت بزرگ جلوه داده بودند به خاطر دارم. یک روز که از کیف به مسکو رفته بودم به دیدار استالین دعوت شدم. استالین رونوشت نامه ای را که همان اواخر به تیتو ارسال داشته بود به من نشان داد و از من پرسید: "آیا این را خوانده اید؟" و بدون آن که منتظر جواب من باشد چنین اضافه کرد: "با تکان انگشت کوچک من دیگر تیستوهائی نخواهد ماند. او سقوط خواهد کرد."

از زمانی که استالین تمام جریان های سیاسی درون احزاب کمونیست را از سر خود باز کرده بود این اولین باری بود که وی در اوج قدرت خود با شکست مواجه می گردید و یک حزب کمونیست و یک دولت کارگری را در حال اقامه علیه خود می دید. بلافاصله بعد از علنی شدن قطع رابطه ی مزبور، رهبری بین الملل چهارم دریافت که بحران بین المللی استالینسم از آن پس به طرز دامنه دار آغاز گشته است و میان کرملین و یک انقلاب زنده آشکارا ناسازگاری وجود دارد، و می باید یوگسلاوی را جهت مقاومت در برابر حملات استالین یاری کرد و برخورد میان یوگسلاوی و شوروی دیر یا زود انعکاسات عمیقی درون احزاب کمونیست و دول کارگری خواهد یافت و از این موقعیت می باید برای بنای رهبری های جدید انقلابی سود جست.

سازمان های تروتسکیستی با سرعت تمام بسیج شدند تا انقلاب یوگسلاوی را در پاسخ گوئی آن به طوفان تهمت ها که از جانب مسکو و احزاب کمونیست بر سر آن فرو می ریخت، یاری نمایند. در این رابط در بسیاری کشورها مبارزات تبلیغاتی به راه انداخته شد. اعلامیه ها، جزوات و میتینگ ها برای مبارزه با استالینسم به کار گرفته شدند. سازمان های وابسته به بین الملل چهارم در برخی کشورها در تشکیل دسته های جوانان به منظور اعزام ایشان به یوگسلاوی، و گروه های تحقیق و حمایت و کار در خدمت انقلاب یوگسلاوی، نقش عمده را داشتند. این دسته ها از یک



پیوستن به جنبش واقعی توده ها، و بیش از همه در آنجا که احزاب کمونیست مقام سازمان های توده داشتند، می دانستند.

علاوه بر این تزاها و یک مصوبه ی سیاسی که نحوه ی کاربرد این تزاها را در موقعیت زمانی موجود شامل بود، کنگره سوم به سه مصوبه مهم دیگر رأی داد. یکی از آنها در باره مسأله "دمکراسی های خلقی" بود. این مصوبه با تکیه بر متنی که در یک نشست کمیته ی اجرایی بین المللی در سال ۱۹۴۹ به تصویب رسیده بود، دول اروپای شرقی را همچون "دول کارگری ناقص الخلقه ی تولد یافته و بعداً در راه انحطاط بورکراتیک افتاده است، اینگونه دول اروپای شرقی اساساً زائیده ی مداخله نظامی و بورکراتیک کرملین بوده و در بهترین حد خود با بسیج محدود و بورکراتیک توده ها همراه گشته اند و بنابراین هرگز یک انقلاب واقعی به خود ندیده اند و از ابتدا با اعوجاجات بورکراتیک تولد یافته اند.

در مورد خاص مربوط به یوگسلاوی که یک انقلاب واقعی را از سرگذرانده بود، مصوبه ویژه ای تصویب شد که در آن مراحل مختلفی از این انقلاب از دوره ی جنگ پارتیزان ها به بعد مورد بررسی قرار گرفته بود. این مصوبه تضاد میان تحول روزافزون بسیاری از مناسبات این کشور را از یک سو، و سیاست بین المللی راست روانه ی آن از سوی دیگر خاطر نشان می کرد و خطراتی را که این سیاست در عرصه ی داخلی کشور و منجمله به نفع نیروهای ارتجاعی سرمایه داری در بر داشت گوشزد می نمود. اما این مصوبه همچنین نشان می داد که چنین بازگشتی به سرمایه داری هرگز نمی تواند بطور صلح آمیز صورت پذیرد. این مصوبه - سال ۱۹۵۱ - نمودار آن است که پاسخ بین الملل چهارم به اتهامات چین و کوبا در دوره ی اخیر در مورد "رجعت سرمایه داری" در یوگسلاوی و چکسلواکی و؛ یره، یک پاسخ وابسته به مقتضیات زمان نبوده است.

آخرین مصوبه که در باره ی مسأله ی آمریکای لاتین بود؛ وجه مشخصه آن در برداشتن اولین تحلیل مارکسیستی از ماهیت حکومت های نوع پرونیستی و حکومت های وابسته به "بورژوازی ملی" بود که خصوصاً از طریق کم کردن نفوذ امپریالیسم خارجی و الیگارشی داخلی (ملاکین زمین و بورژوازی کمپرادور) در سایه ی جنگ جهانی دوم رشد یافته و بخش های مهمی از توده های زحمتکش را، به درجاتی مختلف، نظر به نوع کشور، در مقابل بخشش های ناچیزی تحت رهبری خود در این مبارزه ی ضدامپریالیستی با خود متحد ساخته بودند.

ادامه دارد...

اوت ۱۹۵۱، به بحث گذارده شوند. این تزاها به استثناء اکثریت فرانسه مخالفتی جدی برنیزگیختند.

در کنگره ی سوم ۷۴ عضو از ۲۵ کشور مختلف شرکت داشتند.

سند اصلی که با سی و نه رأی موافق، سه رأی مخالف و یک رأی ممتنع تصویب شد، سندی بود تحت عنوان تزهائی در باره ی چشم انداز های بین المللی و مشی بین الملل چهارم.

این تزاها به بررسی موقعیت بین المللی پرداخته و نشان گر آن بودند که توازن همومی نیروها با پیروزی انقلاب چین به زیان سرمایه داری جهانی و به سود آرمان سوسیالیسم تحول یافته است. این تزاها مصرّاً بر علائم مقدمات یک جنگ جهانی جدید که در آن زمان به اشکال فراوانی فزونی می یافتند (ایجاد و حدود بندی توافق ها میان کشورها، "جنگ سرد" و مسابقه ی تسلیحاتی و غیره) تکیه می کرد. این تزاها امکان سازش موقتی میان ایالات متحده و اتحاد شوروی را نفی نمی کردند، و چنین سازشی را پیش از هر چیز به علت سیاست های محافظه کارانه ی کرملین ممکن می دانستند، ولی [با وجود این] چشم انداز چنین جنگی را در آینده ای نزدیک ترسیم کرده بودند. به علاوه در این سند چنین آمده بود که این جنگ دارای خصلت "انقلاب جنگ" و پیروزی امپریالیست ها در آن نامسلّم خواهد بود. به این چشم انداز در مورد جنگ این نقطه نظر زیرین نیز مرتبط می گردید: که اقتصاد تسلیحاتی عواقب فاجعه آمیزی در اوضاع اقتصادی [جهان] به بار خواهد آورد (تورم اقتصادی، تنزل سطح زندگی زحمتکشان، و غیره).

از جانب دیگر، این تزاها بر آغاز ظهور پیشرفت های اقتصادی در ایجاد شوروی و در دول موسوم به "دمکراسی خلقی" پس از اتمام دوره ی بازسازی بعد از جنگ تأکید می کردند. اما علیرغم این پیشرفت های اقتصادی جانی برای گسترش استالینیسم نمی دیدند و برای آن، یعنی برای بورکراسی شوروی، هیچگونه آینده ی تاریخی قائل نبودند. این تزاها با شروع از وقایع یوگسلاوی و چین چنین نتیجه می گرفتند که احزاب کمونیست حتی اگر سیاست شان رفرمیستی است، دقیقاً مانند احزاب رفرمیستی کلاسیک نیستند و در همه ی شرائط صرفاً رفرمیستی آنان را پشت سر بگذارد. این تزاها مصرّانه روابط ملموس پر ضد و نقیض میان توده ها، احزاب کمونیست و بورکراسی شوروی را خاطر نشان ساخته و لزوم بهره برداری از این تضادها از جانب تروتسکیست ها را اعلام می نمودند و موفقیت در انجام این مهم را در